بدایع الاشعار

شرح قصیده صنایع الاسحار قوامی گنجویست

تألیف آقای بدایع نگار آستان قدس رضوی رئیس فوائد عامه خراسان

مطابق پروگرام وزارت جلیله معارف راجع بعلوم بلاغت

(قوامی گنجوی)

او را استاد قوامی مطرزی خبازی میخوانند و عم شیخ نظامی میدانند گویند میان وی و حکیم سوزنی مهاجات بوده و در صنایع و بدایع سخن صاحب مهارتست در این قصیده

ای فلک را هوای قدر تو بار ‌ ‌ ‌ ‌ وی ملک را هوای صدر تو کار

جمع صنایع شعری را آشکار فرموده (منتخب الفصحاء)

مطابق نمره (۲۲۶) مورخه ۲۸ محرم ریاست جلیله معارف خراسان حق طبع محفوظ

کتاب بدیع الاشعار که از تالیفات حضرت مستطاب اجل آقای آقا میرزا فضل الله بدایع نگار آستان قدس میباشد حق طبع آن از طرف اداره معارف محفوظ و مخصوص بحضرت معظم الیه است و بدون اجازه ایشان احدی اقدام بطبع نخواهد نمود
ریاست معارف خراسان
(احمد)
مهر: الراجی عبده ...



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله بدیع البدایع و الصلوة و السلام علی محمد و آله صنایع الله والخلق لهم الصنایع اما بعد این دروس بدیعیه است که برای آقایان طلاب تدریس میشود

معنای لغوی بدیع

بدیع بر وزن فعیل مشتق از بدع بکسر با میباشد و اول هر چیزی را که نوع تازگی داشته باشد آنرا عرب بدع میگویند و بدیع هم بمعنای مبدع میاید که اسم مفعول بوده باشد یعنی تازه و نوظهور و بمعنای مبدع که اسم فاعل باشد میاید یعنی مخترع و موجد یکی از اسماء مبارکه الهیه بدیع است یعنی مبدع ممکنات و مخترع موجودات و در دعای ادریس علیه السلام به (یا بدیع البدایع) هم نام برده شده است

وجه تسمیه بدیع

این علم را که بدیع میگویند بر دو اعتبار صحیح میباشد از راه آنکه در میان علوم عربیت عنوان نوظهوری دارد ممکن است بمعنای اسم مفعول باشد و از راه آنکه صنایع بدیعیه در ترکیب کلمات ایجاد غرابت و تولید نشاط در نفوس مینماید بمعنای اسم فاعل میباشد

تعریف اصطلاحی بدیع

هو علم یعرف به وجوه تحسین الکلام بعد رعایة المطابقة و وضوح الدلالة

تعریف نظمی بدیع

که مرحوم ملا داود ملاباشی طاب ثراه فرموده

علم البدیع هو ما یعرف به   وجوه تحسین الکلام فانتبه

تعریف فارسی و مخترع علم بدیع

دانشی که بآن آرایش گفتار شناخته شود آنرا بدیع میگویند چنانچه در مفتاح الادب گوشزد آقایان نمودیم که مخترع علم نحو ابوالاسود دئلی بود که از شاه ولایت پناه علی علیه السلام استفاضه کرده بود و مخترع علم عروض خلیل بن احمد بود و همچنین مخترع علم بدیع هم عبدالله بن معتز عباسی میباشد چنانکه خود در مقدمه کتابش گفته است

وما جمع قبلي فنون البديع احد ولا سبقني الى تأليفه مؤلف والمنّة لي
سنة اربع وسبعين ومائتين فمن احبّ ان يقتدي بنا فليقتصر على هذه
فليفعل ومن اضاف من هذه المحاسن وغيرها شيئاً الى البديع و
ارتأى غير رأينا فليفعل

میگوید جمع نکرده است پیش از من فنون بدیع را کسی وپیشی نگرفته است
مرا در تالیف بدیع مؤلفی ومن اینکتاب را تا این اندازه در سنه ۲۷۴
تالیف کرده ام هرکس میل دارد اقتدا بما نماید و بهمین اندازه بدیع قناعت
نماید مختار است و هرکس اضافه بر این محسّنات بدیعیه نماید و رای
غیر از رای ما اختیار نماید آنهم مختار است

ادبای بدیعیّات

پس از آنکه عبد الله معتز اختراع بدیع نمود رفته رفته ادبا و شعرا
در این علم تفننات بدیعیه نمودند اگرچه از آخرین دوره امویّه و اولین
دوره عباسیه اسلوب شعر عربی بواسطه فنون بدیع تغییر کرده بود
چنانکه صریع الغوانی که یکی از شعرای مخضرمی دوره عباسی و اموی
بود تغییر کلی در اسلوب شعر انداخت و پس از آن هم ابي تمام طائی
تعقیب آن رشته را زیاد نمود که این دو نفر شریک در تغییر اسلوب
شعر

شعر عربی بودند ولی پس از استقلال و اختراع علم بدیع ادبای متأخرین
زیاده از حد در این فن تفننات نمودند و مخصوصاً قصاید بدیعیه در خصوص
سرودند چنانکه بدیعیات صفی الدین حلی و ابن حجّه و موصلی و سید علی خان
واز دوره حاضره بدیعیه داوودیّه (بدیع نگارنده) تماماً زینت مجامع
فضل وادب شده است که در ضمن یکصد وچهل وهشت شعر هر شعری توریه
باسم صنعتی از بدیع نموده اند و در زبان فارسی اگرچه تاکنون موفق نشده اند
که مثل قصاید عربیه بدیعیّه توریه باسم صنعت نمایند ولی قوام الدین گنجوی
را قصیده در مدح قزل ارسلان است که در هر شعری بدون
توریه باسم صنعت صنعتی را مقید ساخته وآن قصیده را مسمّی (بصنایع
الاسحار فی بدایع الاشعار) نموده است چون قصیده هائی ممدوح شهریار
بود من هم که بدیع نگار آستان قدسم در مدرسه مبارکه احمدی دولتی
که در مشهد سرکار شریعتمدار آقای سلطان العلما ریاست جلیله معارف
خراسان بنام اعلیحضرت سلطان احمد شاه قاجار خلد الله ملکه تاسیس نموده
فنون بدیع را در ضمن آن قصیده برای شاگردان محترم آن مدرسه
تدریس وشرح مینمایم ونکته که در نظر دارم آن است که شواهد صنایع را
از اشعار اخلاقی وادبی ومحاضراتی قرار دهم که غیر از بدیع هم آن شواهد
محتر

محل حاجت افتد و مسلم است این التزام و تعهد یک خدمت بزرگ بمعارف و فرهنگیان ایران است که باید قدر بدانند

حسن مطلع و صنعت ترصیع (۱)

ای فلک را هوای قدر تو بار	وی ملک را ثنای صدر تو کار

این شعر دارای دو صنعت از بدیع است یکی حسن مطلع و دیگر صنعت ترصیع

حسن مطلع

حسن ابتدا و حسن مطلع و براعت مطلع اینها کلمات مترادفه هستند که در موضع یک صنعت مخصوص از بدیع گفته میشوند حسن ابتدا در کلیه کلام چه نظم و چه نثر باشد باید رعایت شود و حسن مطلع و براعت مطلع رعایت آن در مطلع قصیده باید بشود و آن عبارت است از اینکه متکلم یا خطیب یا نگارنده یا شاعر هر که باشد در اول کلام خود کلمات شیرین و سلیس نیکو بیاورد که آن کلمات خالی از کراهت یا تطیر و رکاکت باشد و ترکیب آن کلمات هم مطابق قانون علمی باید بنماید که مقدم و مؤخر و بی ربط و علاقه نباشد که مجموع کلام یک عبارت سهل ممتنع روانی ادا شود تا در شنونده اثر نماید و اگر کلام شعر شد باید رعایت این نکته را هم بنماید که هر مصرع در حد خود معنیش تمام باشد که محتاج بمصرع دیگر نباشد و میان هر دو مصرع

هم از حیث معنا ارتباط باشد و هر مصرع بمصرع دیگری اجنبی نباشد و پس از این رعایتها اگر ممکن شد که در میان اول قصیده اشاره بمقصود خود نمود که کلامش فهماند که برای چه موضوع سروده گشته در آن وقت علاوه بر حسن مطلع و ابتدا، براعت استهلال آورده است مثال براعت استهلال در موضوع مدح

کمال الدین اسماعیل گوید

بسیط روی زمین گشت باز آبادان	بیمن سایه چتر خدایگان جهان

وله

ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش
وی شهنشاه فریدون فر اسکندر وش

براعت استهلال در موضوع موعظه و حکمت

ایا بکام هوس راه عمر پیموده	هنوز سیر نگشتی ز کار بیهوده

وله

رسول مرگ زناگه بمن رسید فراز	که کوس مرگ فرو کوفتند کار بساز

براعت استهلال در موضوع منصوریت وله

منت خدا را که علی رغم روزگار	منصور گشت رایت صدر بزرگوار

براعت استهلال در موضوع بشارت

از این بشارت خرم که ناگهان آمد — هزار جان غمین گشته شادمان آمد

براعت استهلال در موضوع مرثیة

دل بر احوال روزگار بسته — رنج بر خود باختیار بسته

قوله

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند — سلطان قهر هیچ محابا[۱] نمیکند

این مطلعها که گفته شد هر کدام راجع بقصیده های مفصلی است که کمال الدین آنها را سروده است و از براعت استهلال باندازه رسیده که از هر قصیده که همان مطلع را شما آقایان بخوانید ملتفت میشوید که قصیده در چه موضوع گفته شده حال که حقیقت براعت استهلال را فهمیدید باید با حذر باشید که در موقع فیروزی و ظفر ترکیبات کلمات حزن انگیز نخوانید و در موقع مرثیت و مصیبت ترکیبات طرب انگیز و تبشیر نکنید و در هر موضوع که میخواهید سخن برانید از مناسبات آن موضوع بهمان قوانین براعت استهلال سخن بگوئید تا هم مطابق با مقتضای حال سخن گفته باشید و هم بدیع آورده باشید

(۱) محابا در اینجا بمعنی رعایت و صلح و آشتی کردن است در استعمال فارسی تا معنی از کلمه مزبوره افاده میشود

چون

چون امثله فارسی را دانستید چند مثال هم از اشعار عربی ذکر مینمائیم که در هر دو زبان تجربه پیدا نمائید و شواهدی که در این شرح قصیده برای آقایان ذکر مینمائیم علاوه برآنکه شاهد درس است رعایتهای دیگر هم در آن شده که مناسب با اخلاق و ممد بر قوه ترسلات است

از جمله مطلعهائی که براعت استهلال بفتح و فیروزی و ظفر دارد قول ابی تمام طائی است

اَلسَّیفُ اَصدَقُ انباءً مِنَ الکُتُبِ — فی حَدِّهِ الحَدُّ بَینَ الجِدِّ وَاللَّعِبِ

میگوید شمشیر راستگوتر است از نامه و دم شمشیر است که کار را یکطرفی مینماید و حد و فاصل بین شوخی و جدی را معین میکند بفارسی همین معنا را عنصری گفته

به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان — که راست تر بود از نامه تیغ او بسیار

از جمله مطلعهائی که براعت استهلال به تهنیت مولود دارد قول عبد الله ابن محمد است

بُشری فَقَد اَنجَزَ الاقبالُ ما وَعَدا — وَکَوکَبُ المَجدِ فی اُفُقِ العُلا صَعَدا

میگوید بشارت باد که اقبال بوعده که داده بود رفتار نمود و کوکب مجد از افق بلندی صعود نمود یعنی طلوع کرد

تهامی در مرثیه گوید

حکم

حُکمُ المَنیّةِ فی البَریّةِ جارِی — ما هذه الدُنیا بِدارِ قَرارِ

بگوید حکم مرگ در خلایق روانست و این دنیا جای سکونت و قرار نیست از جمله مطلعهائی که رعایت حسن ابتداء در آن نشده و مذموم گشته قول ابن مقاتل است که در مدح داعی الی الحق علوی والی طبرستان گفته

لا تَقُل بُشری ولکن بُشریانِ — غُرّةُ الداعی و یومُ المِهرجانِ.

بیچاره شاعر مقصود عالی در شعر داشته است ولی چون رعایت شرایط حسن ابتداء را نکرده مورد سخط واقع شد و بجای صله تازیانه خورد مقصود شاعر آن بود که بگوید در این عید مهرجان یک بشارت کافی نیست باید دو بشارت گفته شود یکی برای عید مهرجان دیگر برای طلوع غره و طلوع چهره داعی الی الحق از افق سریر سلطنت و حکمرانی ولی چون اول مطلع را لاتقل بشری گفت این نهی بشارت موجب ضرر و خسارت شاعر گردید از آن بود که اشاره کردیم که کلام باید خالی از تطیرات و رکاکت و غیره باشد

از جمله مطلعهای مذموم قول اسحق بن ابراهیم موصلی است

یا دارُ غَیّرَکِ البِلی و مَحاکِ — یا لَیتَ شِعری ما الّذی اَبلاکِ

معتصم عباسی قصری عالی با هزار شگون ساخته بود شاعر مزبور در

باره

در باره آن قصر قصیده گفته بود که شعر فوق مطلع آن بود بگوید ای خانه آثار کهنگی در تو تغییرات داده و تو را محو و نابود کرده ای کاش میدانستم چه چیز ترا باین کهنگی مبتلا ساخته مسلّم است این مضمون دل هر خانه خرابی را حزین میکند چه جای دل پادشاهی را که قصر سلطنتی ساخته لهذا فی الفور معتصم امر کرد که قصر را خراب کنند که تطیر بقصر نخورد مختصر ما این صنعت را بیش از آن اندازه که در نظر داشتیم شرح دادیم که آقایان در لوایح و نطق و مراسلات و قصاید خود از شرایط حسن ابتدا غفلت ننمایند

ترصیع

ترصیع مصدر باب تفعیل است و در لغت بمعنای ترکیب کردن جواهر در تاج میباشد در اصطلاح اهل بدیع آنستکه نگارنده یا شاعر جواهر کلمات را که بیک وزن و روی باشد در طی کلام منظوم یا منثور خود مقابل یکدیگر بیاورد که پنداری کلام را نقاش زرگری نموده است چنانکه قوامی در مطلع قصیده این رعایت را کرده است

در مقابل (فلک) ملک و در مقابل (هوای) ثنای و (قدر) صدر و (یار) کار آورده است این است صنعت ترصیع که تعبیر شد و بسا میشود که مهارت و استادی تحدی میرسد که در ضمن ترصیع صنایع

دیگر

دیگر هم از قبیل مطابقه و تجانس و غیره هم میآورند ولی این نکته را هم باید ملتفت باشید که زیادتی تقید بصنعت کلام را از ملاحت میاندازد و مثل تاج وکمری که بیش اندازه در او جواهر نشان شده باشد بهتر آن است که خیلی بسلیقه این صنعت را رعایت کنند مثال از نثر پارسی که ضرب المثل این صنعت شده یار اهل بود کار سهل بود طلوع غره سطوع چهره می خورده نی کرده مادر مرده چادر برده مثال نظم پارسی قول قول منطقی است

بسخاوت ابر را بخیل شمار　　بشجاعت او پیل را ذلیل انگار

انوری گوید

ای منور بتو نجوم جمال　　وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانی است صدر تو ز نعیم　　آسمانیست قدر تو ز جلال
تیره پیش فضائل تو نجوم　　خیره پیش شمائل تو شمال
در کرامت ترا نبوده نظیر　　در شهامت ترا نبوده همال

این اشعار محسنات دیگر از بدیع دارد که موقع ذکر آنها در این درس نیست

مثال عربی از قرآن کریم

إنَّ الابرار لفی نعیم　　وَ إنَّ الفجار لفی جحیم

وقوله

وقوله تعالی

إنَّ إلینا إیابهم　　ثمَّ إنَّ علینا حسابهم

وقول حریری

و هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه　　و یقرع الاسماع بزواجر وعظه

این ارقام که ما بالای کلمات گذاشته ایم نماینده ترصیع است که در کلمات آیه و قرینه رعایت شده است چنانکه مشاهده میشود ابرار نعیم که رقم (۱) و (۲) دارند در مقابل آن فجار و جحیم هم همین ارقام را دارند که ابرار مقابل با فجار و نعیم با جحیم ترصیع آورده شده است مثال عربی قول ابی نواس است

فعاله للراغبین کریمة　　و امواله للطالبین نهاب

ممدوح را اگر دارا ستوده و صفت جود وصف میکند میگوید کردار کریمه او سرمشق برایانست و اموال او غارت طلب کنندگان

ترصیع مع التجنیس (۲)

تیر چرخت ز مهر دیده سپهر　　تیر چرخت ز مهر دید سپاه

صنعت ترصیع را شرح دادیم حال باید صنعت جناس را شرح دهیم

اشتقاق جناس

جناس و مجانست هر دو مصدر باب مفاعله است و مشتق از جنس میباشد
چون باب مفاعله برای مشارکت در فعل است جناس را از آن جهت جناس میگویند
برای آنستکه کلمه با کلمه دیگر در جنسیت مشارکت پیدا مینمایند یقال جانَسَ
یُجانِسُ مجانَسَةً و جناساً مثل قاتل (یقاتل مقاتلةً و قتالاً)

تعریف جناس

(اَلجناسُ تشابُهُ الکلمتین فی التَّلفُّظ) جناس شباهت دو کلمه است در تلفظ
این تعریف شامل انواع و اقسام جناسها میشود ولی ما آنچه را ارباب بدیع
در قصاید خود ذکر کرده اند در شرح قصیده بدیعیه قوامی ذکر مینمائیم
و آنچه ما ذکر مینمائیم ریشه تمام اقسام جناس است که در کتابهای بدیع
فارسی با اسامی مختلفه آنها را ذکر کرده اند در شعر قوامی دو جنس جناس یافت
میشود یکی جناس تام که عبارت باشد از (تیر) بمعنای ستاره
عطارد و (تیر) بمعنای معروف که تیر کمان باشد و دیگر (چرخ)
بمعنای فلک (و چرخ) بمعنای کمان و دیگر (مهر) بمعنای خورشید
و (مهر) بمعنای دوستی و (دیده) بمعنای ملاحظه کردن و
(دیده) بمعنای چشم اینها چهار رکن جناس هستند که باهم مجانست
تامه دارند و شرح کلی آن در تحت شعر دیگر خواهد آمد و یکی جناس

دیگر در شعر مزبور هست جناس مطلق است که عبارت از کلمه (سپهر)
و (سپار) باشد که بشرح آن میپردازیم

جناس مطلق

جناس مطلق آنستکه میان هر دو رکن جناس یکنوع شباهتی بوده
باشد بامعنی که حروف هر رکنی در آن رکن دیگر یافت گردد تولید مشابهت را
نماید و اگر ماده هر دو رکن منتهی بیک ریشه و مشتق از یک مصدر
شد آنرا جناس اشتقاق میگویند و اگر از یک ریشه و مصدر مشتق نشدند
جناس مطلق است و برای هر دو نوع مثال میآوریم تا مطلب روشن گردد
(مثال جناس اشتقاق) (قول ناصر خسرو علوی)

بچشم ندارد خطر سفله گیتی — بچشم خردمند زیرا خطیرم

و نیز فرموده

مختار امام عصر گشتم — چون طاعت دین شد اختیارم

خطر و خطیر و مختار و اختیار ارکان جناس هستند که از یک ماده
و معنا مشتق شده اند (مثال از قرآن کریم)
فَاَقِم وَجهَکَ لِلدّینِ القَیِّم اَقِم و قیّم هر دو رکن جناسند و از یک
ماده که قیام باشد مشتق میباشند

(مثال جناس مطلق از پارسی)

قول خود قوامی است که گفته (دیده) (سپهر) (دیده) (سپار)
(سپر) و سپار دو رکن جناس هستند که فقط مشابهت حرفی هم
دارند و در ماده بیک ریشه منتهی نمیشوند و قول فردوسی

ازو ایشان شبیخون و از ما کمین — کشیدیم و جستیم هر گونه کین

و قول ناصر خسرو

از بهر خورای رفتن چون خر — من پشت بزیر بار نارم
ناید سر کبر در کنارم — نه دوغ دروغ در تغارم

و نیز فرماید

بهر علم ما علم دین است و کبا — مثل میوه باغ پیغمبری است
مزین از خری ذو دانش و دیانت — که بیدینی ای پور رشک خری است

کلماتی را که ما نشان ستاره روی آنها گذاشتیم ارکان جناس مطلق میباشند که فقط شباهت بیکدیگر دارند ولی از یک ماده و معنا مشتق نشده اند

(مثال عربی جناس مطلق از قرآن کریم)

(یا اسفی علی یوسف) اسف و یوسف دو رکن جناس هستند که در

که

که در لفظ مشابه و در ماده مختلفند و قوله تعالی (قال انی لعملکم من القالین)
قال و قالین دو رکن اند که قال مشتق از قول است و قالین مشتق
(از قلی) بمعنای دشمنی است و مثال از نظم عربی قول نعمان بن بشیر است
که تعریض بمعاویه نموده است

الم تبتدركم يوم بدر سيوفنا — ولیلک عما ناب قومک نائم

در مقام فخار خود و سرکوفت معاویه میگوید آیا شمشیرهای ما در غزوه بدر
مبادرت بکشتن شما نمود که همه شمارا از پا درانداخت و تو در آن زمان
از جوانی که بقوت رسیده بود به چرت افتاده بودی و خواب گرفته
بود (تبتدر) با (بدر) و همچنین (مبادرت) با (بدر)
ارکان جناس مطلق میباشند و قول دیگر در تعریف بهار

ان فصل الربيع فصل بهيج — تضحك الارض من بكاء السماء
ذهب حيث ما ذهبنا و در — حيث درنا وفضة في الفضاء

میگوید فصل بهار فصل نمکین خوشی است که زمین از گریه آسمان خندان است
و از اقسام گلها روی زمین هر کجا برویم و گردش کنیم طلا و در و نقره
ملاحظه مینمائیم نشانهای ستاره نماینده ارکان جناس مطلق میباشند.
برای آنکه کاملا در فنون جناس متبحر شوید چند شعری از کمال الدین

اصفهانی

اصفهانی هم که علاوه بر صنعت تجانس صنایع دیگر و معانی عالی دارد ذکر مینمائیم

موی سپید هست خردمند را نذیر | ای غافل از زمانه بگوی پند گیر
معلوم من نشد که تند دست روزگار | در کارگاه عمر ز شعر سیه حریر
او میکند مسوده شعر را بیاض | من میکنم مسوده شعر خیره خیر
پیری خمیرمایهٔ مرگست ای عجب | از موی کس شنید که آید برون خمیر
چون تجربت قوی شد و شهوت ضعیف گشت | حرص و طمع نباشد جز منکر و نکیر
دست از پی عصا همه شاخ نیزنم | از بهر آنکه قوت پایست دستگیر
هر قله که بر سر او برف جا گرفت | رد آتش پدید شود چشمه و غدیر
ای صدر روزگار مرا در جناب تو | حالیست سخت مشکل و شکلی عجب عسیر
بر قله سرم چه زپیری نشست برف | نشگفت اگر پدید شد از خشم آبگیر
گر خوامشم فرامشم از خاطر شریف | از من نفور می شوی ار میکنم نفیر
فریاد از این خزان که ندارد زبان برد | صد کیسه شعر رونق یک توبره شعیر
چون فضل از متاع فضول جهان بود | او بار ازین قبیل بود خط مرد پیر
دوشیزگان مدح تو شها دیر باز | تا روز بوده اند ضمیر مرا اسیر
پیوسته کار خر کنم و بار خر کشم | اندی که بار من نکشد خاطر منیر

شش

ششماه شد که بانگ تظلم همی زنم | دادم نمیدهند بعشاری از عشیر
بازار دولت تو د کاسد متاع فضل | طبعم بدین روانی در دست غم اسیر
گیرم که آب رونق فضل و هنر نماند | دیوار قصر شرع چرا شد چنین قصیر
فرمان تو مدبر و دست ستم قوی | اقبال تو مجرد و پای هنر کسیر
جائی بدین بلندی بنیاد عدل تست | مسندی بدین بزرگی دانش چنین صغیر
بسیار خورده ام غم این دولت جوان | اکنون بخور تو هم غم این ناتوان پیر
در عهد نامرادی با زمره خواص | شها بشمشیر بوده ام ورد زنا نفیر
اکنون که استقامت ایام دولتست | بر طبع تو ثقیلم و در چشم تو حقیر
بر مدح تو هزینه شدم عمر نازنین | بر درگهت چو پیر شدم سوی تو فقیر
با من نه نیک و بد دو سه روز دگر بساز | کین جای عاریت نه بماند بمستعیر

تمام این اشعار دارای صنعت است ولی ما بهمان شواهد تجانس او رقم گذاشتیم که از موضوع خارج نشویم

معنای شعر قوامی اینست که به ممدوح می گوید تیر کمانت این قدر از قوت بازومند شده که بخورشید آسمان رسیده و از خورشید سپر یافته و تیر آسمان که ستاره عطارد باشد آنقدر دوستی دارد که از مهر دیده سپار تو شده است

تجنیس تام (۳)

هوز را بردی از میان میان   بحل را کردی از کنار کنار

(میان) بمعنای وسط و(میان) بمعنای کمرگاه و(کنار) بمعنای آغوش و(کنار) بمعنای دوری و جدائی جناس تام دارند و جناس تام است که هر دو رکن جناس در لفظ و خط بدون تفاوت مانند هم و در معنا مختلف باشند این نوع جناس را جناس تام و کامل و مستوفی میگویند اگر هر دو رکن جناس از یک نوع تشکیل داده شده یعنی هر دو رکن اسم بوده یا فعل بوده آنرا جناس مماثل میگویند و اگر از دو نوع تشکیل داده شده آنرا جناس مستوفی مینامند جناس مستوفی از کل اصناف تجنیس زیباتر باشد (مثال جناس تام از قرآن)

(يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ)

(قول معری)

لَمْ نَلْقَ غَيْرَكَ إِنْسَاناً نَلُوذُ بِهِ   فَلَا بَرِحْتَ لِعَيْنِ الدَّهْرِ إِنْسَاناً

میگوید انسانی که لایق پناهندگی ما باشد غیر تو نیافتیم و تو که مردمک چشم روزگار هستی همیشه پایدار بمان که ما را در امور پناه و ملجأ بوده باشی ارکان جناس در آیه و شعر تشکیل داده شده از دو اسم (ساعت) بمعنای قیامت (ساعت) بمعنای معروف (انسان) بمعنای معروف (انسان) بمعنای مردمک چشم

شاهد از جناس مستوفی قول ابی تمام

مَا مَاتَ مِنْ كَرَمِ الزَّمَانِ فَإِنَّهُ   يَحْيَى لَدَى يَحْيَى بْنِ عَبْدِ اللّهِ

میگوید هر کرامتی که از روزگار رفته و مرده بود بوجود یحیی بن عبد الله زندگانی گرفت و تجدید شد دو رکن جناس آن تشکیل داده از اسم یحیی بن عبد الله و فعل مضارع یحیی

(شاهد دیگر قول قیروانی)

فَدَارِهِمْ مَا كُنْتَ فِي دَارِهِمْ   وَأَرْضِهِمْ مَا كُنْتَ فِي أَرْضِهِمْ

در آداب معاشرت میگوید تا زمانی که بمنزل و سرزمین کسی هستی با آنها مدارا کن ترضیه خاطر آنها را بجو ارکان جناس تشکیل داده شده از (دار) فعل امر باب مفاعله و (دارِ) اسم که معنای منزل است و (ارضِ) فعل امر باب فعال و (ارضِ) اسم بمعنای زمین و من خود در سفرنامه گفته ام

وَمَا أَدْرِي لِأَنِّي هَوَى أَسِيرٍ   كَأَنِّي لِلنَّوَى عَبْدٌ أَسِيرُ

(مثال فارسی گفتار های فردوسی)

پس آگاهی آمد به بهرام گور   که از چرخ بخشش بد برگشت دور
جهان چون بسپارم ترا این بداد   بماند دگری را ببایدت داد
جهانا جهان اندرین بنگرید   ز گفتار و کردار ما بگذرند

بشد تو بر رسیل خاقان چین	رسید و زغم ابروان پر ز چین

دریغا که با ما نسازد جهان	بسازیم و ما با جهانِ جهان

(ناصر خسرو فرماید)

از چاشت تا بشام ترا است ای مُنی	گر مر تراست مملکت از چاچ تا بشام

من تا بر نخواهم از تو زرا	بار تو کشد زیر بار زم

تجنیس ناقص یا محرف (۴)

ساعد ملک و رخش دولت را	تو سواری و دولت تو سوار

سِوار که بمعنای انگشت است با سوار بمعنای معروف جناس محرف و ناقص دارد و جناس ناقص آنست که دو رکن جناس فرقی که دارند بواسطه حرکت است که در حروف متفق و در حرکت مختلف باشند مثال از قرآن وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ و از قول پیغمبر اَللّهُمَّ كَمَا حَسَّنْتَ خَلْقِي فَحَسِّنْ خُلُقِي و از قول فصحا رُطَبُ الرُّطَبِ ضَرْبٌ مِنَ الضَّرَبِ میگوید خرمای تازه قسمی از عسل بشمار میرود مثال از نظم عربی قول معری است اَلْحُسْنُ يَظْهَرُ فِي شَيْئَيْنِ رَوْنَقُهُ بَيْتٌ مِنَ الشِّعْرِ اَوْ بَيْتٌ مِنَ الشَّعَرِ میگوید رونق حسن در دو چیز پدید میگردد یکی رونق حسن اشعار دیگر رونق حسن سراپرد

چادر و دستگاه	مثال از نظم پارسی

(قول مسعود سعد است)

خویشتن را خلق مکن ز خلق	تر و نو بهتر از کهن دیبا

تجنیس مذیّل یا زاید (۵)

پست با رایت تو خانه خان	تنگ با فسحت تو شارع شار

خانه با خان و شارع با شار بمعنای شاه زاده جناس زاید و مذیل دارد و آن آنست که یک رکن جناس بحروف در آخر زیادتر بر رکن دیگر داشته باشد مثال از شعر عربی قول بعضی از ادبا (فُلانٌ حامٍ لِعِرْضِهِ حامِلٌ لِفَرْضِهِ) میگوید فلان کس عرض خود را حمایت کننده است و قیام کننده بوظایف خویش است

(مثال از نظم عربی قول ابی تمام است)

يَمُدُّونَ مِنْ اَيْدٍ عَواصٍ عَواصِمٍ	تَصُولُ بِاَسْيافٍ قَواضٍ قَواضِبِ

ممدوحین خود را بشجاعت و عصمت و عدالت وصف میکند میگوید در روز جنگ دستهایرا دراز میکنند که معصیت کار دشمن و نگهدارنده دوست هستند و شمشیرهائی حمله میکنند که هم حاکم قضیه هستند و هم کار را زود قطع میکنند

مثال پارسی قول ناصر خسرو علوی است

حذر کن ز گرد حسد ای پسر   که این هر دو بر تو دو باب بلاست

تجنیس مرکب (۶)

بی وفای تو مهرگان با چیز   با هوای تو مهرجان چو بهار

مهرجان معرب مهرگان عجم است و آن نام ماه هفتم از سال شمسی که برج میزان است میباشد که فارسیان ابتدای فصل خزان را مانند نوروز که اول بهار است جشن میگرفتند و اینکه بیت مهرجان با کلمهٔ مرکب از (مهر) (و جان) تجنیس مرکب دارد و آن نیستکه یک رکن جناس کلمهٔ مستقله بوده باشد و جناس مرکب بر سه قسم است (۱)

مرکب مقرون — مرکب مقرون آنست که هر دو رکن در لفظ و کتابت متفق بوده باشند مثل قول متنبی

اذا لم یکن ملک ذا هبة   فدعه فدولته ذاهبة

میگوید پادشاهی که صاحب بخشش نباشد او را ترک نما که دولتش زوال پذیر است رکن اول مرکب از کلمهٔ (ذا) بمعنای صاحب و (هبه) بمعنای بخشش است رکن دوم کلمهٔ مستقله (ذاهبة) مفرده مؤنثه اسم فاعل است و مثال از نظم پارسی شعر خود قوامی است

که

که کلمهٔ نستعلق مهر و جان را با کلمهٔ مرکبه از (مهر) (و جان) را جناس آورده و لفظ و کتابت با یکدیگر متحد میباشند و من خود بمناسبت زمستان در جناس مرکب مقرون و جناس لاحق گفته ام

گر بافضل گرما اندیشه بسر ما   مید اشتیم کی دی میگذشتان بسر ما

و در مقام موعظت جناس مرکب مقرون را آورده ام

تو نخلی نی سپیداری زکردار   اگر نامه سپید آری چه بار

مقصود از نامه سپیدی درخشندگی نامه اعمال است که نخل دار نامی خنده اگر یاد داشت شود در قیامت میوه خود را می بخشد و نیز در موردی گفته ام

ببینیاد آن روز به روز به   که ایران از و شد چه بهرام ده

(روزبه) نام وزیر بهرام گور بود که بفتنه معموره (بهرام ده) را خراب کرد

جناس مرکب مفروق

این جناس آنست که دو رکن در لفظ متفق و در کتابت مختلف باشند

(مثال از نظم عربی)

لا خیر فی العلم اذا لم یکن   حظ من المال و الجاه لی

و العلم ان لم اک ذا ثروة   انزلنی منزلة الجاهل

بد

یک رکن کلمهٔ مستقله (جاهل است) و رکن دیگر مرکب از (جاه) و (لی) شده است میگوید علم وقتی برتری میکند که صاحب علم دارای مال وجاه باشد اگر نه علم بی مال صاحب خود را مانند جاهل در انظار عوام جلوه میدهد

(مثال از نظم پارسی)

ساقی از آن باده منصور دم | در رگ و در ریشه من صور دم

شعر عرفانی است رکن جناس (منصور دم) و (من صور دم) است

(و نیز در این موضوع گفته ام)

تو در پیکار سر کو می ندانی | که بهر برگ میازو زنی کار
اگر نیم آری از بیماری خویش | شکم را ز تیماری حوا انبار

جناس مرکب مرفوّ

این جناس آنست که یک رکن جناس کلمهٔ مستقله باشد و رکن دیگر رفو و بافته شده باشد از کلمهٔ دیگر (مثال عربی قول شاعر)

كُفَّ عَنِ النّاسِ اِذا شِئتَ اَن | تَسلَمَ مِن قَولِ جَهولٍ سَفيه
مَن قَذَفَ النّاسَ بِما فيهِم | يَقذِفهُ النّاسُ بِما لَيسَ فيه

سفیه یک رکن جناس است و رکن دیگر از کلمه (لیس فیه) رفو شده

میگوید

میگوید اگر نخواهی از شر زبان جهال و سفها ایمن بمانی از عیب گفتن مردمان خودداری کن که هر کس مردمان را بعیبی که دارند عیب گوئی نماید مردمان هم او را بعیبی که در او یافت نشود عیب گوئی مینمایند

(مثال پارسی قول فردوسی)

بهر کار مشتاب ای نیکبخت | تو زره نجوئی زر آنگه که کاری است سخت
از آن گشته شد باب من در شتاب | که میباد نفرین با فراسیاب

(و من نیز گفته ام)

نخستین ورزش کن تا بد ور شناسی | بود مردانگی در حق شناسی

جناس مکرر (۲)

صبح بد خواه را احتشام تو شام | گل بد خواه از افتخار تو خار

احتشام و شام افتخار و خار جناس مکرر دارند و آن آنست که دو رکن جناس منضم یکدیگر واقع شوند و در صدر رکن اول یکی دو حرف زیادتر از حروف رکن دوم بوده باشد و این نوع جناس را مردد و مزدوج هم میخوانند (مثال از قرآن کریم) (لکنّا کنّا مرسلین) مثال از قول فصحا لسانُ القَصیرِ قَصیر از امثال مَن قَرَعَ بابًا وَلَجَ وَلَجَ مَن طَلَبَ شَيئًا وَجَدَّ وَجَدَ (مثال از شعر عربی)

قول

(قول بستی است)

ابا العباس لاتحسب بانی — لشیئ من حلی الاشعار عاری
فلی طبع کسلسال معین — زلال عن ذری الاحجار جاری

میگوید ای ابا العباس تو خیال مکن که من از زیور اشعار عاریم من یک نوع طبع شعری دارم که مانند آب شیرین صاف گوارای زلالی میماند که از سر کوه جاری شده است

(مثال از نظم پارسی خود گفته ام)

مشق زنند که دست شکسته کار کنند — دل شکسته افکار کار می نکند

تجنیس مطرف

عدلت آفاق شسته از آفات — طبعت آزاد بوده از آزار

این صنعت آن است دو رکن باهم در حروف متفق باشند مگر در حرف آخرین مثل آفاق و آفات و آزاد و آزار (مثال از شعر عربی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله (الخیر معقود بنواصی الخیل)

توضیح آنکه ارباب بدیعیات عربیه جناس مطرف را عکس مذیل دزاید گرفته اند یعنی حرف زاید را در اول رکن قرار داده اند مثل ساق و مساق در آیه شریفه که قبلاً ذکر گردید

تجنیس

تجنیس خط یا مصحف (۹)

از تو بیمار طبیم را دارد — در تو اعدای ملک را تیمار

بیمار و تیمار جناس خط دارد که آنرا مصحف هم میگویند و آن اینستکه دو رکن جناس در کتابت مانند هم باشند و در نقطه فرق داشته باشند

(مثال از شعر عربی حدیث شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله)

(قصر ثیابک فانه اتقی انقی ابقی)

امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که جامه خود را کوتاه بساز و بسیار بلند مکن که جامه کوتاه هم بتقوی نزدیکتر است که جامه متکبرین نیست و هم پاکیزه تر میماند که بزمین کشیده نمیشود و هم پادوام تر میماند که دامنه لباس زیر دست و پا ریش نمی شود (مثال از قرآن کریم)

(الذی یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین) (مثال از شعر عربی)

رای الضیف مکتوبا علی باب داره — فصحفه ضیفا فمات من الخوف
فقلت له خیرا فقد ظن انی — اقول له خبزا فقام الی السیف

حالت شخص لئیم بخیل را شرح میدهد میگوید عبارت ضیف را در در خانه خود نوشته دید خیال کرد که ضیف (مهمان) نوشته شده از ترس

سخونست جان بسیار دمن رسیدم و با وگفتم آقا حیرتست از وخشی که دشت کمان کرد که (خنجر) نان میگویم باشد دست شمشیر بمن حمله نمود

(تکمیل)

قوامی تا این اندازه جناس را در قصیده خود آورده است که ما شرح دادیم ولی ارباب بدیعیات عربی جناس مطرف را بطوری که توضیح داده شد مستقلاً ذکر کرده اند بعلاوه جناس لاحق را هم در قصاید خود ساخته اند که از آن جناس لاحق باز جناس مضارع استخراج میگردد ما محض آنکه در تعلیم کوتاهی نکرده باشیم این جناسها را هم مختصراً شرح میدهیم

جناس لاحق

جناس لاحق آنستکه دو رکن جناس فقط بیک حرف از همدیگر فرق داشته باشند و اگر آن حرفی که در یک رکن است با حرف رکن دیگر هر دو قریب المخرج بوده آنرا جناس مضارع میگویند و اگر نبوده آنرا جناس لاحق مینامند و ما برای هریک مثالهای فارسی میآوریم تا مطلب روشن گردد

در جناس مصحف فردوسی فرماید

بدان کوش تا دور باشی ز خشم   بمردی بپوش از گنه کار چشم
بجنگ آنگهی شو که دشمن بر جنگ   بر یزد دست گردوش خنگ

نیز

بدانش ز یزدان شناسد سپاس   خنک مرد دانای یزدان شناس
مگر آرزوها همه یافته   مجنبید کین ز ما تافته
مده مرد بی ارز را ساز جنگ   که چون باز جوبی نیاید بچنگ
اگر من پذیرفتمی تاج و تخت   نبودی ترا این بزرگی و بخت

(مثال جناس لاحق فردوسی فرماید)

برخ مرد را تیره دارد دروغ   بلندیش هرگز نگیرد فروغ
نگر تا نباشی نگهبان گنج   که مردم ز دینار یازد برنج
اگر پادشاه آز گنج آورد   دل زیر دستان برنج آورد
بترس از بد مردم بدنهان   که بر بدنهان تنگ باشد جهان
سخن هیچ مسرای با رازدار   که او را بود نیز دمساز و یار
بچیز کسان دست یازد کسی   که بهره ندارد ز دانش بسی
از اندیشه دیو باشید دور   که رزم دشمن بجوئید سور
به پنجاه خسرو ز تخم کیان   که بستند بر تخت ایران میان
نبد هیچ مانند بهرام گور   بداد و بزرگی و فرهنگ و زور

در مضارع نیز گوید

اگر شاه با داد و فرخ پی است   خرد بی گمان پاسبان وی است

پس زندگی یا رکن زنده مرگ   چنانیم با مرگ چون با دو برگ
پی وی مرگ برگ ارکان جناس هستند که بیک حرف از یکدیگر فرق
دارند وآن حرف با حرف دیگر قریب المخرج میباشند حرف
(با) وحرف (میم) وحرف (واو) که در ارکان واقع شده
اند مخارج شان یکیست (جناس معنوی)

این جناس بر دو قسم است یکی جناس اضمار وآن آنستکه هر دو رکن جناس در ضمیر گرفته شود ویکی لفظی که مرادف با ارکان جناس باشد در کلام بیاورد که آن لفظ دلالت بر ارکان جناس نماید مثل قول مرحوم عماد الدین طالب ثراه در بدیعیه

کم فقته به رق منها ما ثمرت بها   تمنی ابن ادس وطرف الغایات عم

ابن ادس مرادف بنام ابی تمام طائی شاعر معروف است که حبیب ابن اوس باشد لفظ (ابن اوس) در شعر دلالت بر دو رکن جناس دارد که یکی حبیب بمعنای محبوب ودیگر حبیب بمعنای شاعر مزبور باشد (قسم دوم) جناس اشاره وکنایه است وآن آنستکه یک رکن جناس در کلام آورده شود ویک رکن دیگر باشاره وکنایه فهمانده گردد مثل قول شاعر

حلقت لحیته موسی باسمه   وبها ردن اذا ما قلبا

موسی یک رکن جناس است که در کلام آورده شده وکلمه (باسمه) اشاره دارد برکن دیگر که موسی بمعنای تیغ دلاکی باشد

جدول نماینده اقسام جناسها						
اسم جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس
جناس اشتقاق	اقم	قیم	مختار	اختیار	خطر	خطیر
	نکر	نکیر	فضل	فضول	عاریت	مستعیر
جناس مطلق	اسف	یوسف	قال	قالین	مبادرت	بدر
	شکل	مشکل	قصر	قصیر	قصه	فضا
جناس تام	ساعه	ساعه	انسان	انسان	یحیی	یحیی
	وارهم	وارهم	ارضهم	ارضهم	جهان	جهان
جناس محرف ناقص	منذِرین	منذَرین	خُلق	خَلق	شعر	شعر
جناس مذیل	عواصٍ	عواصم	حام	حامل	دست	دستگیر
جناس مرکب مقرون	مهرجان	مهرجان	ذاهبه	ذاهبه	گرما	گرما
جناس مرکب مفروق	جا لی	جاه لی	مصوروم	من صوروم	پیکار	پی کار
جناس مرکب مرفو	سیفه	لیس فیه	شباب	باب	درسها	درسیای
جناس مکرر	لکنّ	کنّ	احشام	شام	افکار	کار
جناس مطرف	ساق	مساق	خیل	خیر	آفاق	آفات
جناس خط وتصحیف	یقین	یتقین	صیف	ضیف	بیمار	تیمار
جناس لاحق	شرّ	قیر	ضمیر	سمیر	دروغ	فروغ
جناس مضارع	هم	غم	پی	وی	مرگ	برگ

مراعات نظیر

در کف شرم ماه هیکل تو — سایه چتر چرخ و مهر آینه دار

(آینه دار) کنایه از خاصه تراش است ماه و مهر و چرخ و سایه مراعات نظیر دارند و این صنعت آنست که شاعر یا نگارنده جمع کلمات متناسبه را در کلام نماید و این صنعت را توفیق و تناسب و ائتلاف و مواخات هم میگویند مثال از قرآن کریم (والشمس والقمر بحسبان)

مثال از نظم عربی قول شاعر در مدیح اهل البیت علیهم السلام

انتم بنو طه و نون والضحی — و بنو تبارک والکتاب المحکم
و بنو الاباطح والمشاعر والصفا — والرکن والبیت العتیق و زمزم

در شعر اول جمع اسامی متناسبه سورهای قرآن را نموده و در بیت دوم جمع اسامی متناسبه اماکن و جهات مقدسه حجاز و اعمال حج را نموده و منهم در مقام مدح عرض نموده ام

فبارک هذاک الله بدراً و خیبراً — و احداً و احزاباً و ذات السلاسل
اغیر علی فی المواطن خائض — غمار المنایا بالقنا والقنابل

در شعر اول جمع اسامی متناسبه غزوات پیغمبر شده در شعر دوم جناس مذیل بین (قنا) که بمعنی نیزه و (قنابل) که بمعنی لشکر است آورده

گذشته

گذشته

مثال فارسی فردوسی فرماید

ز زندان و از مار آگنی در دود — که تا رشش خرد باشد و تار و پود
از ایشان شبیخون و از ما کمین — کشیدیم و جستیم هرگونه کین
نه بیند چو تو نیز خورشید و ماه — نه جوشن نه خود و نه تخت و کلاه

(تار)، (پود) کلمات متناسبه صنعت بافندگی است (شبیخون) (کمین)، (کین)، (جوشن)، (خود)، (تخت)، (کلاه) از کلمات متناسبه فنون نظامی و آثار سلطنتی است مهر و ماه از کلمات متناسبه فلکی است شعرا غزلیات در این صنعت زیاد گفته‌اند که ما محض مراعات قوانین تعلیمات از اینگونه شواهد امتناع میورزیم

موجه (۱۱)

آن کند کوشش تو با اعدا — که کند بخشش تو با دینار

مصرع اول با مصرع دوم مدح موجه دارد و آن صنعت چنان است که ممدوح را بصفتی از صفات حمیده مدح نماید که از طریق ذکر آن صفت باز صفت دیگری استفاده گردد که در واقع بدو وجه ممدوح را مدح حاصل آید چنانکه در مصرع اول ممدوح مدح شجاعت شده ولی این صنعت طوری تقریر آمده که صفت جود هم از آن حاصل میگردد که در

تعقیبه

تعقیب دشمن مثل آنکه در بخشش دنیا رکوشش دارد کوشش مینماید

مثال از نظم عربی قول متنبی است

عُمُرُ العَدُوِّ اِذا لاقاهُ فی رَهَجٍ — أَقَلُّ مِن عُمُرِ ما یَحْوِی اِذا وَهَبا

ممدوح را بصفت شجاعت و سخاوت مدح کرده میگوید عُمر دشمنش در هنگام جنگ و ملاقات کمتر است از عمر اموالش هنگام بخشش یعنی همانطور که عمر اموالش را به بخشش کوتاه میکند عمر دشمنانش راهم در جنگ کوتاه میسازد

مثال از نظم پارسی رشید الدین وطواط فرماید

آن کند تیغ تو بجان عدو — که کند جود تو بکان سپهر

(دیگری گوید)

باحسّنق آن کند کرم او که میکند — باکشت تشنه قطره باران نوبهار

محتمل الضدّین (۱۲)

بی هوای تو کفر باشد دین — با رضای تو فخر باشد عار

این شعر ذو الوجهین است که محتمل الضدین باشد این صنعت چنان است که متکلم یا شاعر کلامی گوید که هم احتمال مدح برود و هم احتمال هجو چنانکه هر دو از شعر فوق استفاده میگردد

مثال

مثال از نظم عربی یکی از شعرا پارچه بخیاط یک چشمی داد که برای او جامه بدوزد که معلوم نشود قباست یا جبه و شرط هم کرد که در عوض شعری بگوید که معلوم نشود مدح است یا هجو لهذا در آن مقام گفت

خاطَ لی عَمرٌو قَباءً — لَیتَ عَینَیهِ سَواءٌ

جمله (لَیتَ عَینَیهِ سَواءٌ) محل شاهد است که معلوم نمیشود مقصود دعاست که کاش هر دو چشمش در بینائی مساوی بود یا نفرین است که در کوری هر دو چشمش یکی می شد

تاکید المدح بما یشبه الذّم (۱۳)

بست رایت زمانه را عادل — لیک دست خزانه را غدار

مصرع دوم تاکید المدح بما یشبه الذم دارد و این صنعت از مستخرجات این متقدمین است و بر دو قسم میباشد قسم اوّل تاکید المدح بما یشبه الذم آنست که متکلم بطور استثنا یک صفت ممدوحه را از صفت مذمومه که از ممدوح نفی کرده مستثنا سازد که در واقع آن صفت استثنا شده اصلاً داخل در صفت نفی شده نبوده است ولی محض تاکید در مدح آن صفت را در سیاق ذم آورده مثل آنکه بگوییم فلان کس عیبی ندارد مگر آنکه براستگو است و محصّل و خدمتگذار دولت و امین ملت است تمام این اوصاف

همه

همه مدح است که در سیاق ذم آورده شده و محض تأکید در مدح
داخل در عیب گشته   مثال از نظم عربی قول نابغه است

وَلا عَیْبَ فیهِم غَیْرَ اَنَّ سُیُوفَهُم   بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِراعِ الکَتائِبِ

میگوید آن ممدوحین هیچ عیبی ندارند مگر آنکه دم شمشیرهاشان از
بسکه بر سر لشکرها کوبیده شده کند گشته فلول اسیاف که از مقارعت
کتائب بوده باشد کمال مدح شجاعت است ولی این صفت را در سیاق
ذم آورده که تأکید بمدح نماید   مثال فارسی ناصر خسرو فرماید

ندانم جز این عیب مر خویشتن را   که بر عهد معروف عید غدیرم

و مسعود سعد فرماید

ز کس ننالم چه من از هنر نالم   از آنکه بر تن من جز هنر نگشت وبال

قسم دوم تأکید المدح بما یشبه الذم آنست که کلام بطور مثبت گفته شود یعنی
یک صفت مدح آورده گردد و پس از آن بتوسط ادات استثنا ر
صفت دیگری از مدح گفته آید مثل حدیث شریف (اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَب
بَیْدَ اَنّی مِنْ قُرَیش) پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید من افصح
عرب هستم جز آنکه از قریش میباشم از این فرمایش دو مدح حاصل
میگردد یکی افصح بودن از عموم عرب دیگر قریشی بودن که این

صفت را

صفت را بادات استثنا که کلمه (بید) باشد ادا فرموده

مثال نظم عربی قول نابغه

فَتًی کَمُلَتْ اَخلاقُهُ غَیرَ اَنَّهُ   جَواداً فَما یُبْقی مِنَ المالِ باقِیا

میگوید جوان کامل الاخلاقی است جز آنکه جواد است و ابداً مال را
باقی نمیگذارد   و خواجه رشید الدین وطواط فرماید

ترا پیشه بذل است لیکن بجود   کند دست تو بر خزائن ستم

التفات (۱۴)

فلک افزون ز تو نداند کس   ای فلک سخت گیر و نیکش دار

مصرع دوم التفات است و آن آنست که متکلم سوق کلام را از جهتی
که میراند بوجه دیگر التفات دهد یعنی از غیبت بخطاب التفات کند یا بالعکس
از خطاب بغیبت التفات نماید   مثال التفات از غیبت بخطاب قوله تعالی
(مالِکِ یَومِ الدّین (غ) اِیّاکَ نَعْبُدُ (خ) وَ اِیّاکَ نَسْتَعین)

مثال فارسی قول قوامی در قصیده و قول کمال الدین

موی سفیدت خردمند را نذیر   ای غافل از زمانه بگو می پذیر

التفات از خطاب بغیبت کمال الدین گوید

حضرتت تا بجائی رسیدی بکمال   که بدانجا نرسیده است کمالات بشر

التفات

التفات از تکلم بخطاب

ما را جگر بتیغ فراق تو خسته گرد   ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی

التفات از خطاب بتکلم

ای صدر روزگار مرا در جناب تو   حالیست سخت مشکل و شکلی عجب عسیر

بر مدح تو خزینه شدم عمر نازنین   بر در گهت چو شیر شدم موی بمو قیر

التفات از غیبت بتکلم

او میکند مسوده شعر ابا ضیا   من میکنم مسوده شعر خیره خیر

و بعضی التفات را طور دیگر دانسته اند و آن اینست که متکلم کلام خویش را بیک جمله دیگری تعقیب نماید که در واقع متمم جمله اولیه بوده باشد مثل قوله تعالی (جاءَ الحق وَزَهَقَ الباطِل انَّ الباطل کانَ زهوقا) جمله انّ الباطل التفات است

مثال بنظم پارسی در این صورت قول کمال الدین است

جاه تو برگذشت ز اطراء مادحان   مستغنی است کعبه ز گستردن حصیر

مصرع دوم التفات است

ایهام (۱۵)

بخت سوی درت خزان آید   راست چون بت پرست سوی بهار

بهار بمعنای بت و بتخانه چین است خزان آید یعنی خیزان آید (خزان) (و بهار) ایهام دارند و آن انست که متکلم کلماتی آورد که شنونده را بوهم بیندازد که مردد شود که چه معنائی را متکلم از آن کلمات اراده کرده مثل خزان و بهار در قصیده که شنونده بوهم میافتد که مقصود فصل بهار و خزان است ولی مقصود قوامی از (خزان) خیزان است و از (بهار) بت و بتخانه میباشد مثال عربی مسعود سعد فرماید

اری ذنب السرحان فی الجو ساطعاً   فهل ممکن انَ الغزالة تطلع

(غزاله) که مقصود خورشید است با (ذنب السرحان) که علامت طلوع فجر است ایهام دارد بغزاله بمعنای آهو ذنب السرحان بمعنای دم گرگ که شنونده را بآن خیال میاندازد

مثال فارسی

من ز قاضی یساری جستم   او بزرگی نمود و داد یمین

(یسار) و یمین ایهام دارد که شنونده گمان میکند بمعنای چپ و راست میباشد ولی مقصود از یسار توانگری است و مقصود از یمین بمعنای قسم است

تشبیه مطلق (۱۶)

تیغ تو همچو آفتاب بنور   میزداید زمانه را زنگار

تشبیه بمعنای مانند کردن است و تشبیه مطلق آن است که متکلم چیزی را بچیزی بتوسط ادات تشبیه مانند نماید و ادات تشبیه بعربی کاف و کأن و امثال آنها است و ادات تشبیه فارسی را هم در دستور خوانده اید که عبارت از چون و مانند و پنداری و گوئی و امثال آنها میباشند قوامی تیغ ممدوح را در براقی و جلا مانند آفتاب نموده یعنی همانطور که آفتاب زنگار تاریکی شب را می زداید تیغ او هم زنگار ستم را از صفحهٔ روزگار میزداید (امثال شعر عربی)

هُوَ کَاللَّیْثِ یَوْمَ نِزَالِه — وَ کَالْغَیْثِ یَوْمَ نَوَالِه

یعنی ممدوح در عطا مانند باران در لقا مانند شیر است ترجمه را هم بتشبیه ادا نمودیم که مطلب روشن گردد

مثال شعر فارسی قول رشید الدین که دو مشبه دارد و یک مشبه به.

تیغ و سنان تو چو قلم در بنان — سینه همی شگافد و گردن همی زند

و من در تشبیه گفته ام

چو مار رسته بگنج هنر بدم مخفی — نشر تی که تو دادی چو اژدها گشتم

شواهد عربیه و فارسیه این صنعت زیاد است بیش از این موجب تطویل میگردد

تشبیه تفضیل (۱۷)

چرخ و ماهی نیستی تو از آنکه — نیست این هر دو را قوام و قرار
بلکه از تست چرخ را تمکین (۱۸) — بلکه از تست ماه را انوار

شعر اول تشبیه تفضیل دارد و شعر دوم تاکید تفضیل است و تشبیه تفضیل آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند بعد از آن اعتقاد برگردد و مشبه را بر مشبه به تفضیل دهد مثل اینکه قوامی اول ممدوح را تشبیه به ماه و چرخ نمود و بعد برای نقصانیکه از عدم ثبات و قرار برای ماه و چرخ میباشد ممدوح را بر ماه و چرخ تفضیل داده است و من در یک شعر تشبیه تفضیل و تاکید آنرا آورده ام

ابری ولی نگرئی چون ابر گاه جود — بدری ولی نگیری نقصان گه کمال

مثال عربی ابوالفرج گفته است

مَنْ قَاسَ جَدْوَاکَ بِالْغَمَامِ فَمَا — اَنْصَفَ فِی الْحُکْمِ بَیْنَ شَکْلَیْنِ
اَنْتَ اِذَا جُدْتَ ضَاحِکٌ اَبَداً — وَ هُوَ اِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَیْنِ

میگوید هرکس عطای ترا با ابر قیاس نماید انصاف نداده تو در حال عطا خندانی و ابر گریان است و معنای شعر بفارسی ترجمه گشته

گفتن که دست تست بوقت سخا سحاب — مدعی است در نهایت ایجاز و اختصار
او گر بدو لطیف دهد چند قطره آب — تو خنده ملطف کنی بذل بیشمار

تشبیه

تشبیه مشروط (۱۹)

ماهی از ماه ناورد کاهش — چرخی از چرخ نشکند زنهار

زنهار بمعنای عهد و پیمان است جمله (از ماه ناورد کاهش) جمله (از چرخ نشکند زنهار) تشبیه مشروط دارد و آن آنست که متکلم چیزیرا بچیزی تشبیه نماید ولی آن تشبیه را منوط بشرط قرار دهد مثل آنکه قومی تشبیه بماه کرده ولی بشرط عدم کاهش و تشبیه بچرخ نموده ولی بشرط عدم پیمان شکنی

مثال بنظم عربی خواجه رشید الدین فرموده

عَزَماتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ ثَواقِبٌ — لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلثّاقِباتِ اُفُولُ

میگوید اگر نجوم ثواقب افول نمیداشتند عزمهای ممدوح در نفوذ مانند نجوم ثواقب میبود و من بپارسی گفته ام

ماهی اگر که ماه نگشتی نحیف — شمسی اگر که شمس نمیداشتی زوال

تشبیه اضمار (۲۰)

گر تو چرخی چرا عدوست نگون — ور تو ماهی چرا عدوست نزار

ظاهر کلام سؤال از علت سرنگونی و لاغری دشمن است ولی مقصودی که در ضمیر است تشبیه ممدوح است بچرخ و ماه و این تشبیه

اضمار دارد و آن آنست که تشبیه را در ضمیر نماید و ظاهر کلام را بمقصود تشبیه قرار دهند مثل قول متنبی

مَنْ كُنْتَ بَحْرًا لَهُ يا عَلِيُّ — فَلا يَقْبَلُ الدُّرَّ اِلّا كِبارًا

میگوید ای علی تو برای هر کس که دریا واقع شوی غیر از درهای بزرگ چیز دیگری از تو قبول نمیکند یعنی از بزرگی و کرامت نفسی که داری کسی عطاهای کوچک از تو نمی پذیرد ظاهر کلام بر عدم قبول در کوچک است از ممدوح ولی در ضمیر تشبیه ممدوح است بدریا در سخاوت و پروراندن در ثمین

تشبیه کنایت (۲۱)

چون تو در روز شب کنی پیدا — چون تو در خار گل کنی پیدا

(شب) و (گل) تشبیه کنایت دارد و آن آن است که متکلم بدون ادات تشبیه ذکر مشبه به کند و اراده مشبه نماید یعنی مشبه به را کنایت از مشبه قرار دهد مثل قول شاعر

مِنَ الْقَوْمِ لاحُوا اَنْجُمًا وَمَضَوا ظُبًى — وَصالُوا اُسُودًا وَاسْتَهَلُّوا غَمائِما

چهار صفت را تشبیه میکند بچهار چیز و از ذکر چهار مشبه به کنایت میآورد بچهار مشبه میگوید صورتهاشان مانند ستاره و رفتارشان مانند

آهو و شجاعتشان مانند شیر و بخشش شان مانند ابر بود بذکر انجم و ظلمی و
اسود و غمام که مشبه به هستند کنایت آورده از صورت و رفتار
و شجاعت و سخاوت که مشبه بیانند قوامی هم از ذکر (انجم شب) که
مشبه به است کنایت آورده از گرد و غبار روز جنگ که مشبه است
و از ذکر گل که مشبه به است کنایت آورده از گل امیدی که از غازیان
مصاحب می چینند

تشبیه عکس (۲۲)

شام گردد چو صبح زرد لباس | صبح گردد چو شام تیره شعار

تشبیه عکس آنستکه دو چیز را به دو وجه یک دیگر تشبیه نماید مثل آنکه
قوامی صبح دشمن را از وجه تیرگی تشبیه بشام نموده و شام دوست
را از [illegible] روشنائی و امیدبخشی تشبیه بصبح کرده

مثال بنظم پارسی خواجه رشید الدین فرماید

پشت زمین چو روی فلک گشته از سنان | روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند غار کوه | از جسم کشتگان شده مانند کوه غار

مثال نثر عربی در تعریف میدان جنگ

[illegible] ارهقناه فی البر فخض اغرقناه فی البحر فاصبح البر بحراً بدمائهم

و دیگر آنجا با منتهم انگویم بسیار خونها که در بیابان ریختیم و اشخاصی که در
دریا غرق ساختیم که بیابان از خون دریا شد و دریا از اجساد صحرا

تشبیه تسویه (۲۳)

جای خصمت چو جای تست رفیع | آن تو تخت و آن خصمت دار

تشبیه تسویه آنستکه از دو چیز یا زیاده تر از دو صفتی بگیرند و آنرا مانند و تشبیه نمایند
بچیز دیگر در میان آنها از وجهی که قصد شده مساوی قرار دهند مثل آنکه قوامی کیفیت
از مقام ممدوح و کیفیت از مقام دشمن گرفته و هر دو را بمقام سلطنت تشبیه کرده
و در وجه رفعت هر دو را مساوی گرفته نهایت رفعت خصم را آنچه بردار برده
و رفعت ممدوح را بتخت سلطنت قرار داده است شواهد عربی و فارسی درین
صنعت زیاد است ولی چون از باب تغزل شمرده شد با ذکر نکردیم
توضیح آنکه این تقسیمات تشبیه که ذکر شد در عرف معانی بیان و از باب بدیعیات
عربیه تقسیمات دیگر نیز گرشده که در موقع شرح آنها انشاء الله خواهیم داد

تنسیق الصفات (۲۴)

نورت از مهر و لطفت از ناهید | تربت از ابر و ظلمت از کهسار

تنسیق الصفات آن است که صفات متوالیه در کلام برای مقصود بکر
از مدح یا هجو و غیره ذکر آرد بیاورد مثال از قرآن در توحید هو الله الذی

نگوییدن در معروفیست بجه کال هستم که ادوات و اسباب کمالات همه بکمال من معرفی دارند سواری و شب کردی و صحرا نوردی و نیزه زدن و شمشیر زدن و کاغذ و قلم تمام مرا میشناسند که در آن فنون استادم

مثال نظم فارسی جعبت جامی و بیع

ای ترا علم و حلم و فضل و کرم   وی ترا حزم و عزم و قهر و دها

حشو قبیح (۲۴)

خشت (از مجهد) شود برد   آسمان را بخشم و چکار

جمله های معترضه که در کلام میآورند آنها را حشو میگویند یعنی نباید بر مقصود و آن حشو کلمه بکلام را حسن و قبح میافزاید آنرا حشو قبیح میگویند و یک مرتبه سخن میافزاید آنرا حشو ملیح میگویند و یک مرتبه نه حسن میافزاید و نه قبح آنرا حشو متوسط میشناسند چنانکه قوامی حشو قبیح را بجهه (از مجهد شود) آورده

مثال دیگر در حشو قبیح کمالی گوید

از صیکه بار منت تو بر سر بست   در زیر منت تو (جهان) و هر چه هم

لفظ جهان در کلام حشو زاید است   دیگری گوید

وای تو همچو شمس (منیر) است در رو شنست   ذات تو همچو کوه (حلیم) است در وقار

منیر و حلیم حشو قبیح است

لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر)

مثال از نظم عربی قول ابی طالب ع در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله

وَأَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ   ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

ذات مقدس پیغمبر را وصف میکند برخشندگی چهره و مبارکی رخسار و پشتبانی ایتام و عصمت بیوه زنان

مثال دیگر قول مرحوم ملا داود ملاباشی طاب ثراه در مدح

مُهَذَّبُ الْخُلْقِ تَنْسِيقُ الصِّفَاتِ لَهُ   غَمْرُ النَّوَالِ عَلِيُّ الْقَدْرِ وَالْهِمَمِ

ذات مقدس شاه ولایت را وصف میکند تهذیب خلق و کثرت عطا و بلندی قدر و همت   مثال فارسی عنصری گوید

شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن   سایه یزدان شه کشور ده کشورستان

سیاقة اعداد (۲۵)

دست مردی نگاه عرض هنر   سخا و وفا و عدل و عیار

سیاقت اعداد آنست که متکلم اسامی چند بر یک نسق شمارد و قطار نماید مثل سخا و وفا و عدل و عیار در شعر قوامی که اینها را بر یک نسق آورده

مثال عربی قول متنبی

اَلْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي   وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ

حشو متوسّط (۲۷)

کلک لفظ تو ای همایون رای — طبعت دُر برآورد ز بحار

جمله (ای همایون رای) حشو متوسط است که نه کلام را قبیح ساخته و نه سخن نموده

حشو ملیح (۲۸)

باغ عمرت (که تازه باد مدام — چشم بد دور) روضه ایست بهار

جمله تازه باد مدام با جمله چشم بد دور که جمله دعائیه هستند حشو ملیح است که اگر آورده نمی شد کلام باین ملاحت نبود

(مثال از نظم عربی)

انّ الثمانین (وَبُلِّغتها) — قد احوجت سمعی الی ترجمان

(وبلغتها) این جمله حشو ملیح است که زینت کلام شده میگوید تن هشتاد سالگی (که من دارای آن شده ام) گوشش مرا محتاج بمترجم نموده یعنی از پیری قوه سامعه ام کم شده که باید من بفهمانند

اشتقاق (۲۹)

روز کوشش چه زیر ران آری — آن قضا پیکر قدر پیکار

پیکر و پیکار اشتقاق دارند و آن آنست که متکلم کلماتی در کلام آورد که منتهی بیک ریشه گردد مثل حدیث شریف قول پیغمبر علیه السلام

(ذو الوجهین لا یکون وجیهاً عند الله) میفرماید آدم دوروی منافق در نزد خدا آبرومند نیست (توضیح آنکه این صنعت را ارباب بدیعیات جزو جناس اشتقاق ذکر کرده اند و ما هم در آن باب شرح داده ایم)

سجع متوازن (۳۰)

سرکشان جهان حادثه ور — اختران سپهر کینه گذار

اصل سجع در لغت بمعنی آواز کبوتر باشد چون آن آواز بیک آهنگ مخصوصی تقطیع میگردد در کلمات هم که آن کیفیت پیدا میشود آن را سجع میگویند و سجع هم سه قسم است یکی سجع متوازن دوم سجع متوازی سوم سجع مطرّف سجع متوازن آنست که متکلم از اول دو قرینه یا اول دو مصراع شروع کند بآوردن کلماتیکه هر یک نظیر خودش را وزن موافق باشد امّا بحرف روی مختلف مثال از قرآن کریم (و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم) از ارقامیکه بالای کلمات گذاشته ایم معلوم میشود که هر کلمه متقابل همدیگر در وزن یکی هستند ولی در حرف آخر اختلاف دارند

مثال از نظم عربی ابو بکر قهستانی گوید

فما ذقت الّا ماء عینی مشربا — و ما نلت الّا لحم کفّی مطعما

در مقام شکایت میگوید عمر از آب چشمم شربت دیگری نچشیده‌ام و غیر از گوشت کفم که با دندان میگزیدم خوراک دیگری نخورده ام

مثال نظم پارسی مسعود سعد گوید

شاهی که رخش او را دولت بود دلیل — شاهی که تیغ او را نصرت بود نشان

سجع متوازی (۳۱)

در سجودت دوان شوند پریش — بر وجودت روان کنند نثار

(سجود) و (وجود) و (دوان) و (روان) سجع متوازی دارند و آن آنست که متکلم در دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورد که آن کلمات هم در وزن و هم در عدد و در حرف روی باهم موافق باشند مثال از قرآن (سُرُرٌ مرفوعَةٌ) وَاکوابٌ موضوعَةٌ) موضوعه و مرفوعه که کلمات دو قرینه هستند در حرف روی که مقصود در اینجا حرف آخر است یکی هستند که عین باشد مثال از حدیث با صنعت جناس لاحق قول پیغمبر است (اَللّهُمَّ اَعطِ کُلَّ مُنفِقٍ خَلَفاً وَکُلَّ مُمسِکٍ تَلَفاً) خلف با تلف سجع متوازی دارند مثال از نثر فارسی اسب تاخته گوی باخته

سجع مطرّف (۳۲)

آرزوست فتح در مکان امکان — و هست چرخ بر وقار اقرار

سجع مطرف آنست که کلمات قرینه‌ها در روی متفق باشند ولی در وزن و حروف مختلف مثل مکان و امکان که حرف روی نون بعد از الف است و همچنین وقار و اقرار که حرف روی رای بعد از الف است باهم متفق میباشند ولی در وزن و حروف مختلف هستند مثال از قرآن کریم (ما لَکُم لا تَرجُونَ لِلّهِ وَقاراً وَقَد خَلَقَکُم اَطواراً) مثال از نثر پارسی فلانی راست گفتار و درست کردار است

استعاره (۳۳)

جز غبار سمند تو نبرد — دیده عقل سرمهٔ دیدار

(دیده عقل) و (سرمه دیدار) استعاره هست و استعاره در لغت بمعنی عاریت گرفتن است که کسی چیزی را از کسی برسم عاریت بگیرد و در بدیع هم بهمان نظریه لغویه در کار است و آن آنست که متکلم لفظی را از معنای حقیقی که دارد بر سبیل عاریت که ناشی از مدرک تشبیه شده باشد بنام معنای دیگری بپوشاند و این صنعت در تمام السنه متداول است و تمام طبقات حتی عوام هم بالطبع در کلماتشان استعاره میآورند فقها علما برای تقویت استعاره میآورند کلفا برای مبدء آنچه استعاره میآورند چیزی که هست عوام اطلاع بشرایط حسن

حسن استعاره ندارد لهذا کلامشان خالی از اهمیت میشود چون استعاره
از مدرک تشبیه میشود باید یک وجه جامعی بین مستعار منه و مستعار
له بوده باشد و این وجه جامع بمنزله وجه شبه در تشبیه است و ارکان
استعاره سه رکن میباشد (مستعار منه) که بمنزله مشبه به است (و مستعار له)
که بمنزله مشبه است (و مستعار) که آن لفظ عاریت شده است بمنزله
وجه شبه میباشد و اقسام استعاره زیاد است که ذکر آنها علاوه بر
تطویل خارج از موضوع دبستان است که در علم بیان باید بخوانید

مثال استعاره از قرآن مجید

در احترام پدر و مادر خدا میفرماید (وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ) شما آقایان
میدانید که بال برای مرغان است انسان بال ندارد که خداوند امر میفرماید
برای پدر و مادر خفض جناح ذلت کنید اینجا استعاره است
که خداوند تبارک و تعالی تعلیمات فروتنی نزد پدر و مادر در پیرایه بیان
استعاره تقریر میفرماید که همانطور که مرغ هنگام عجز و ناتوانی بطرز تملق
بالهای خود را از استیصال پهن زمین میکند و ذلت خود را ابراز میسازد
فرزندان را هم در مقام احترام نگاهداشتن از پدر و مادر امر میفرماید
که خود را مانند مرغان قرار دهند و خفض جناح نمایند مشبه و مستعار منه

مرغان مشبه و مستعار له فرزندان لفظ جناح مستعار است
که از مرغان عاریت شده و برای فرزندان آورده گشته مثال
از حدیث شریف قول پیغمبر صلی الله علیه و آله است
(اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ اَیْقَظَهَا) میفرماید خدا لعنت کند هر که
فتنه خوابیده را بیدار نماید یعنی خدا اشخاصی را که فتنه جوئی میکنند
لعنت میکند خواب از ضروریات انسان است استعاره آورده
شده برای فتنه یعنی تشبیه شده فتنه بانسان خوابیده در عدم حرکت
و هر کس فتنه جوئی نماید مثل آنست که فتنه را از خواب بیدار کند و تحریک
نماید مثال فارسی شب آبستن است تا چه زاید سحر در زائیدن خاصه
زنان است که استعاره برای شب آورده شده و علماء در باره
استعاره گفته اند (زُوِّجَ الْمَجَازُ بِالتَّشْبِیهِ فَتَوَلَّدَ بَیْنَهُمَا الْاِسْتِعَارَة)
و من ترجمه لفظی این کلام را بعبارت استعاره نموده ام
(تزویج مجاز شد بتشبیه شد زائیده و پدید استعاره) از این کلام
معلوم شد که پدر و مادر استعاره تشبیه و مجاز است
مجاز استعمال لفظی در غیر ما وضع له بسبب علاقه از علاقات در صورتیکه
قرینه هم در کلام باشد که از معنای حقیقی مانع از صرف باشد مثل آنکه

یکی مرد پهلوانی را در حمام ببینی و بگوئی (رأیت اسداً فی الحمام)
مسلّم است که در حمام شیر یافت نمیشود استعمال اسد که با وضع له حقیقی آن
حیوان مفترس است در مورد پهلوان که از جنس انسان است مجاز است
و حمام هم قرینه است که معنای حقیقی اسد اراده نشده تشبیه را هم برای
آقایان ذکر کردیم که مشارکت امری با امری در امری میباشد حال
که هر دو را در استعاره شناخته شد فرق تولیه آنست که اگر لفظ از معنای معنا
حقیقی خود بغیر علاقه مشابهت استعمال در غیر ما وضع له شد آن مجاز
مرسل است و اگر بعلاقه مشابهت استعمال شد آن استعاره است
از آنست که در تعریف استعاره گفته اند (

(اللفظ المستعمل فی ما شبّه بمعناه الاصلی) یعنی لفظیکه بهمان معنای
اصلیش در شبیه استعمال شود آنرا استعاره میگویند در دوره دوم کاملاً
فنون استعاره را خواهید خواند مثال نظمی برای تشحیذ ذهن ذکر
مینمائیم مرحوم ملاباشی طاب ثراه در هدیه میفرماید

قد استعار فؤادی من وداعهم   ناراً تشب لظاها من ظبی قلمی

شرح روز وداع دوستان را میفرماید دل من از وداع آنها یک
آتشی را عاریت گرفت که شعله آن از دم قلم سر زد یعنی از حرارت

کلام حرارت قلم معلوم میشود تشبیه میفرماید سوزش جگر را در روز
وداع با آتش و (نار) را استعمال میکند و این استعاره را ترشیح
میدهد به (تشب لظاها) و تشبیه میفرماید قلم را بشمشیر و (ظبی) را
که معنای دم شمشیر است استعاره میفرماید

(مثال فارسی منوچهری گوید)

چو از زلف شب باز شد تابها   فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم از بیم سرمای سخت   بپوشید بر کوهسار سنجابها

(نظامی گوید)

چو شاهنشه صبح آمد بر اورنگ   سپاه روم زد بر لشکر زنگ
برآمد یوسفی نارنج بر دست   ترنج مه زلیخا وار بشکست

و من در سفرنامه گفته ام

چو بار دوم شب سالار انجم   شبیخون زد روان گشتم سوی قم
چو تیغ روز پی کرد اسب شب را   بره راندیم دستگاه طلب را

و در موقعی که مرحوم مبرور میرزا نصرالله خان مشیرالدوله طاب ثراه
مقام صدارت عظمی را یافته بود در مقام استعطاف گفته بودم

در این اوان سعادت قران که رایت صدر   فکنده سایه اقبال بر بعید و قریب

چو ابر اگه کهن جا گرم بهر رکش شاه — بقدر قدر از آن سایه هست عقل نصیب

مثال نثر پارسی در موردی گفته ام

روز بازوی فضل را افزون و چشم حسرت جهل را از گریه چند پر خون نمود و ریشه عناد را به تیشه داد بریده و پرده جهل را بدست علم دریده و روی تبتل براه مسکنت نهاد و دست توسل بدرگاه سلطنت گشاد و با زبان بدایت از آن معدن کرامت درخواست گذشت نمود که تا بعفران کتاب عصیانش را بشوید و از تقصیری که رفته بر او چیزی نگوید

مقلوب کل (۳۴)

گرم گرد ور تاب دل پیکان — مرگ بارد بخصم تو سوفار

مقلوب یعنی واژگونه و در بدیع آنست که متکلم کلماترا واژگونه نماید و قدما چهار قسم آنرا تقسیم کرده اول مقلوب کل است و آن آنست که متکلم کلماترا از اول تا آخر واژگونه نماید مثل کلمه (گرم) که واژگونه (مرگ) شده — مثال عربی

حسامک منه للاحباب فتح — و رمحک منه للاعداء حتف

فتح را مقلوب حتف کرده میگوید شمشیرت فتح دوستان و نیزه ات حتف (مرگ) دشمنان شده است — مثال فارسی

دل منه بر دولت و اقبال چون دانی که هست

قلب اقبال ای پسر از روی صورت لابقا

مقلوب بعض (۳۵)

رشک قدرت بر دو سپهر نجوم — شکر نعمت کند بلاد و دیار

مقلوب بعض آنست که متکلم تغییر و تبدیل در تقدیم و تاخیر بعضی از حروف بدهد نه تمام حروف را مثل رشک و شکر که در قصیده است و مثل کلمه شاعر با شارع و رقیب با قریب و امثال اینها و مثال از حدیث قول پیغمبر صلی الله علیه (اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا)

مقلوب مجنح (۳۶)

گنج نصرت ده گذارش جنگ — رای دولت زند حمایت یار

میگوید گنج نصرت در گذارش جنگ است و به اخواهی زمان منافی با رای دولت است گنج و جنگ و یار و رای اینها کلماتست مقلوب مجنح دارند و آن همان مقلوب کل است ولی شرط آن است که در جناح مصرع یا بیت واقع شوند مثل گنج در یک جناح واقع و جنگ در یک جناح و یار در یک جناح و رای در یک جناح

مقلوب مستوی (۳۷)

اگر

رامش مرد گنج بار بی توبت   تو قوی را بجنگ در مشمار

رامش آسودگی گنج باد نام گنج هشتم خسرو پرویز است این شعر تمامه مقلوب مستوی دارد و آن آنست که تمام کلمات نثر یا نظم وارو گونه شود مثل همین شعر مثال از قرآن مجید (کلٌّ فی فلکٍ) (ربک فکبر) مثال از نثر پارسی (دارم همه مراد) توضیح آنکه صنعت مقلوب راجع بهنر متکلم است اگر نه مزید بیانی در آن مشاهده نشود

نوع اول رد العجز علی الصدر (۳۸)

کار عدل تو ملک داشتن است   عدل را خود جز این نباشد کار

صنعت رد العجز علی الصدر دارای اهمیت است و شانزده قسم میباشد قدما هشت قسم آنرا ساخته است قسم اول آن آنست که متکلم در صدر بیت که (اول آن باشد) کلمه را بیاورد که در عجز بیت هم (که آخر آنست) آن کلمه را اعادت دهد در صورتیکه هر دو یک معنا باشند مثل آنکه قدامی در صدر بیت کلمه (کار) را آورده و در عجز بیت هم همان کلمه را اعادت داده در نثر هم اگر همین رعایت شود از همین قسم است مثال از نثر عربی (القتل انفی للقتل) نهب مالهم فوهبت ما نهبت طلبت مالهم فسلبت طلب

مثال از نظم عربی

سریع الی ابن العم یلطم وجهه   ولیس الی داعی الندی بسریع

میگوید برای کتک و توگوشی زدن بنی اعمام و خویشاوندان خود خیلی سریع و چابک است ولی برای مکارم اخلاق چابک نیست که حاجت حاجتمندان را برآورد

مثال از نظم فارسی عضایری گفته

عصا بر گرفتن نه معجز بود   همی اژدها کرد باید عصا

نوع دوم رد العجز علی الصدر (۳۹)

نه یسار تو بود خود در یمین   شد یمین زمانه پر ز یسار

یسار اول بمعنای دست چپ است یسار آخر بمعنای توانگری است نوع دوم رد العجز علی الصدر مثل همان نوع اول است که یک کلمه در صدر و عجز تکرار شود ولی فرقی که دارد آنست که در معنا مختلف باشند در دواوین خواص تمام بیاورد مثل کلمه یسار که در صدر بیت و عجز آن اعاده شده ولی در معنا مختلف باشند   مثال نثر عربی

(سائل اللئیم یرجع ودمعه سائل)

میگوید هر کس از آدم لئیم حاجت بخواهد با اشک روان از نزد او برمیگردد   مثال نظم عربی)

تبارزُ من تجنیبها المنایا وَتَبنی من عطیتها الثّیار را

بکوید ممدوح دست چپی است که از تجنیت آن آنست که مرگ میبارد بر دشمن و راستی است که از عطیت آن توانگری دوستان است

مثال نظم فارسی رشید وطواط در تعریف خط فرماید

نگار یافته از خط تو صحیفه عقل / در آن نگار خجل گشته خد و خط نگار

(نوع سیم رد العجز علی الصدر) (۴۰)

خصم تیمار دولت تو کند / خصم نیکو تر است در تیمار

نوع سیم رد العجز علی الصدر آنست که یک کلمه را که درحشو مصراع اول بیت میآورد همان کلمه را بهمان معنائیکه دارد در عجز بیت درآورند مثل آنکه قوامی کلمه تیمار را که درحشو مصراع اول آورده همان کلمه را در عجز بیت اعادت داده میگوید نفوذ دولت تو بجائی رسیده که خصم تو جز خدمتکار و غمخوار دولت تو نشده

مثال از نظم عربی

لقد حاز اقسامَ الفضائلِ کلّها / وامسی وحیدا فی فنونِ الفضائل

میگوید ممدوح اقسام فضائل را دارا شده و در فنون فضائل یکتا و منفرد گشته

نوع چهارم رد العجز علی الصدر

در مقامیکه بار زر بخشد / رزریش ابر را نباشد بار

نوع چهارم رد العجز علی الصدر همان نوع سوم است ولی فرقی که دارد آنست که معنای لفظ حشو با معنای لفظ عجز باید مختلف باشد مثل آنکه قوامی کلمه (بار) را که درحشو آورده بمعنای عدل بار گرفته و کلمه (بار) عجز بیت را بمعنای شان و شوکت یا باریدن گرفته میگوید رزریش ابر را در مقام بخشش ممدوح شان و شوکتی نیست

قسم اول از نوع پنجم رد العجز علی الصدر (۴۲)

مشگذاری بر رنج دام شد / کس ندیده است رنج دام گذار

نوع پنجم رد العجز علی الصدر بر دو قسم است قسم اول آن اینست که متکلم دو لفظ که مشتق از یک ماده باشند ولی در صیغه مختلف باشند در صدر و عجز بیت بیاورد مثل کلمه (مشگذاری) صدر و کلمه دام گذار عجز که این دو کلمه مشتق از یک ماده و در ریشه هستند ولی کلمه مشگذاری بصیغه فعلی است و کلمه دام گذار بصیغه و معنی بهمت که اسم فاعل بوده باشد

مثال از قرآن کریم

(استغفروا ربّکم انّه کان غفّارا) کلمه استغفروا که در اول آیه واقع

شده با کلمه غفار و آخر آیه هر دو از یک مصدر مشتق هستند ولی اولی
صیغه امر است خطاب بجمع و آخری صیغه مبالغه غفران است

مثال نظم عربی قول بستی که در دو شعر هر دو را آورده و ما تمام شاهد را ذکر میکنیم

ثلبک اهل الفضل قد دلنی　　　انک منقوص و مثلوب

مثلوب که در عجز بیت است مشتق از ثلب مصدر است که در صدر واقعست که بمعنای دشنام دادن است میگوید همین فحاشیکه باهل فضل مینمائی دلیل است بر اینکه آدم ناقص فحاشی هستی نه آدم خوش اخلاق زیرا آدم کامل احترامات اهل فضل را منظور میدارد

و شعر اول بستی در قسم دوم نوع پنجم خواهد آمد

مثال شعر پارسی در مقام گله مندی

بیازاری مرا بی هیچ حجت　　　ز من هرگز ترا نابوده آزار

(قسم دوم از نوع پنجم ردّ العجز علی الصدر) ۴۳

چرخ را زار تو بیازارد　　　بندگان را کجا رسد آزار

این شعر قسم دوم نوع پنجم ردّ العجز علی الصدر را دارد و آن همان قسم اول است فرقی که دارد آن است که دو لفظ مشتق از

یک ریشه با اختلاف صیغه یکی در حشو مصراع اول واقع شود و دیگری در عجز مثل کلمه بیازارد و کلمه آزار (مثال از قرآن کریم)

(انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وللآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا) مصدر تفضیلا در آخر آیه واقع شده و فعل پس از دو کلمه از صدر آیه میفرماید نگاه کن ببین در طبقات مردم چگونه بعضی را بر بعضی تفضیل درجاتی دادیم و هر آینه تفضیلات درجاتی آخرت بزرگتر از تفضیلات دنیا خواهد بود

مثال نظم عربی قول بستی که شعر دوم آن در قسم اول ذکر گردید

یا غالب الناس بعدوانه　　　انت علی التحقیق مغلوب

غالب و مغلوب مشتق از غلبه است یکی در حشو واقع شده دیگری در عجز میگوید ای کسیکه بدشمنی بر مردم غلبه میکنی اگر بحقیقت بنگری این غالبیت تو عین مغلوبیت است

مثال نظم پارسی

امیرا گر مرا معزول کردی　　　سرانجام همه عمال عزلست
بتوقیع تو ایمن گشته بودم　　　ندانستم که توقیع تو عزلست

مقصود عزل و معزول است که در آخر و حشو واقع شده اند

قسم اول از نوع ششم ردّ العجز علی الصدر (۴۴)

ناردار خدمت تو بردن سر　　　درجه تنگاهیش نیزه چو مار

نوع ششم هم مثل نوع پنجم است که دو قسم دارد قسم اول آنست که آن
لفظ که در عجز و صدر مکرر میشود از یک ریشه مشتق نباشد مثل (نار) در
عجز بیت که مخفف انار است و (نار) در صدر بیت است که بمعنای نیارد
است و (نار) از این کلمه تشکیل داده میشود (مثال از قرآن کریم)

(قالَ اِنّی لِعَمَلِکُم مِنَ القالین)

قسم دوم از نوع ششم ردالعجز علی الصدر

دشمنان را به او رتبت خلاف   از قضا ها همی کشند دوار

این نوع هم مثل نوع اول از نوع ششم است که آن لفظ مکرر از یک
ریشه مشتق نیست ولی یکی در حشو واقع باید بشود دیگری در عجز مثل کلمه
(دوار) عجز بیت و (داوری) حشو

مثال از قرآن کریم

ونادی فی الظُّلُمات اَن لا اِلهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمین
ظالمین در آخر آیه واقع شده و ظلمات در وسط آیه

مثال شعر پارسی

گرت زمانه بداند نظیر شاید از آنک   تو از خدای رحمت زمانه را نظری

متضاد (۴۴)

مهر

مهر گیتی بباد داده چو خاک   لطف و قدرت تاب گشته چو نار
ای گوهر دولت تو عزیز (۴۴) وی مایه بیش روزگار تو خوار

متضاد را مطابقه و تطبیق و تضاد و تکافو هم میگویند و این صنعت
آنست که متکلم در کلمات جمع بین اضداد نماید مثل گرم و سرد و خشک
و تر شب و روز نور و ظلمت و مثال بالا چنانکه ای عزیز و خوار
و تمکین و خاک و باد و لطف و قهر و آب و آتش آورده است
مثال از قرآن کریم (وَاَمّا مَن اَعطی وَاتَّقی وَصَدَّقَ بِالحُسنی فَسَنُیَسِّرُهُ
لِلیُسری وَاَمّا مَن بَخِلَ وَاستَغنی وَکَذَّبَ بِالحُسنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلعُسری)
از ارقام معلوم میشود که هر کدام قرین و ضد یکدیگر است و این آیه
طباق فعلی بود و مثال دیگر در طباق اسمی قوله تعالی
(وَما یَستَوِی الاَعمی وَالبَصیرُ وَلا الظُّلُماتُ وَلا النُّورُ وَلا الظِّلُّ وَلا الحَرُورُ) و از
شواهد در قرآن کریم زیاد است از حدیث امیر مؤمنان علیه السلام
(اِنَّ اَعظَمَ الذُّنوبِ ما صَغُرَ عِندَ صاحِبِه)

مثال نظم عربی قول ابن وشیمه

لَئِن ساءَنی اَن نِلتِنی بِمَسائَةٍ   لَقَد سَرَّنی اَنّی خَطَرتُ بِبالِک

میگوید اگر مرا باذیت بحال کردی از همین قدر خوشحال هستم که در

دل

دل تو خطور نکنم که قصد آزارم را بنمائی

مثال شعر فارسی فردوسی باین عباره فرماید

سر سرکشی ها بود دست هرکی | در دانش و کوشش و بخردی
همه پاکی و مردی از پادشاست | وز او هر چه پیدا شود کژ و راست

وله

توانا بود هر که دانا بود | ز دانش دل پیر برنا بود
جوانیست اندر هست آنکه بیکار گشت | پشیمان شود چونکه پیدا گشت
ز دشمن مکن دوستی خواستار | دگر چند خواند ترا استوار
اگر در فرازی و گر در نشیب | نباید بهانی سراند فریب

تمام نشانها ئیکه گذشته شده علامت تضاد است

(توضیح آنکه در باب بیتیات تعلیقات تضاد در انفصل نوشته اند که باید در دوره دوم بخوانید)

اعنات (۴۸)

هر که زنهار خوار عهد تو نیست | مبادپرسش بعالم خونخوار

صنعت اعنات را لزوم مالایلزم و التزام هم میگویند و آن صنعت آن است که متکلم خود را ملتزم سازد که پیش از حرف روی یا ردیف

در شعر یا پیش از حرف آخر سجع یک حرفی مکرر سازد که در واقع خود را مقید و ملتزم بآن حرف میسازد در صورتیکه بقانون شعری ذکر این التزام برای او واجب نمیگردد

مثل (تای) کتاب عتاب و مشتاب (و قاف) بقم در قم و سقم و نقم و امثال اینها که اگر بجای کتاب قافیه و سجع مناسب بیاورد در حدود قوانین کوتاهی نکرده ولی وقتیکه خود را با التزام سازد مبالغتی در بلاغت بخرج داده است   مثال از قرآن کریم

(فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ) (فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ) (فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ)

(مثال نظم عربی عن خود گفته ام)

يا من عمائم مجده | ما اخلفت برقا و رعدا
يا سنجرا لعداته | شابهت اسمعيل وعدا
هذه اليك خريدة | في زهوها آنست سعدى
وبدت لبيس كانها | بدر السماء اذا ابتدى

ممدوح میرزا اسمعیل خان مجد الادبای ستونی میباشد (شابهت اسمعیل تلمیح بآیه شریفه دارد که خداوند میفرماید (انه کان صادق الوعد)

مصراع آخری از شعر جامی تضمین شده ـ شعر فوق بر لزوم ما لا یلزم
بحرف عین دارد و شعر جامی که مصراع آخر است و تضمین شده آن صنعت
را ندارد ـ و بپارسی سروده ام

گردون مرا بحکم ستمگر جفا رساند | آری در آن نکاهد فضل و کمال من
هیچم گمان نبد که چنین از کمان چرخ | تیر بلا رسد ز یمین و شمال من
شکر خدا که فضلش از من نکاست | از نور قناعت و تقوی جمال من
آنجا که بوده است آدم زنخست | جز او خاندان رسالت مثال من
راه رضای او و جاکری سلطان او | ذخر من است و فخر من و جاه و مال من

این اشعار هم لزوم ما لا یلزم بحرف میم دارد

مزدوج (٤٩)

گاه ز نیزه نیستی روبا بی | چون کنی عزم رزم ای سوار

میگوید سوار کار ای امیری که تو داری که هنگام عزم رزم تو گاه
ریزه را با نیزه میربائی این شعر صنعت مزدوج دارد و آن صنعت
از مخترعات صاحب معیار البلاغه است و ارباب بدیعیات قدما
این صنعت را نظم ننموده اند ولی مرحوم سید علیخان و مرحوم
ملا داود قلابتی طاب ثراهما در بدیعیه خودشان نظم کرده اند

صنعت آنست که متکلم پس از رعایت قوانین سجع و قوافی در اثنای
کلام خود یک ، لفظ مسجع یا زیاد تر بیاورد مثال از قرآن کریم
(وجئتک من سبأ بنبأ یقین) مثال از حدیث (المؤمنون
هینون لینون) مثال از شعر عربی قول رشید وطواط است
تقود من الجود العتاق بلا ربقة | و هذا الذي فيه اللطف وقتنه
میگوید عادت به بخشش و غارت کرده و این دو صفت در وقت
عطوفت و سخط جزو عادت او گشته است مثال شعر فارسی
نه بغم هم و نگرم در ای شکل | نه بعبلم و نجبلم داری باک

متلون (٥١)

ای مه قدر و رفیع و شریف | وی شده قبله صغار و کبار

این صنعت آنست که شعر به دو بحر و وزن خوانده شود
مثل این شعر که هم بحر خفیف که وزن قصیده است خوانده میشود
و هم بر وزن بحر سریع مثال مفتعلن مفتعلن فاعلان
کتاب سحر حلال هلالی شیرازی دارای صنعت متلون است یک شعر و رباعی
متجانس از آن کتاب شاهد آوردیم و آن این بود

ساقی از آن باده بسوز دلم | در رگ شده و در ریشه می جویدم

این شعر هم به بحر سریع خوانده میشود باین آهنگ (مفتعلن مفتعلن فاعلن)
و هم به بحر رمل خوانده میگردد باین آهنگ (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات)

ارسال المثل (۱۵)

گنه آبست جحیم آتش تو   نکشد تاب مهر صد بار

مثل در لغت بمعنای مثل است مانند شبه و شبیه و در اصطلاح نام نهاده شده برای کلماتی که بموقع گفته شده و در السنه و افواه متداول گشته ارسال المثل آنست که متکلم آن کلمات مثل شده متداول گشته را در ضمن کلام خود بمناسبت بیاورد یعنی یک موردی پیدا کند که آن مورد با مورد کلام متداول شده شبیه باشد پس آن کلام متداول شده را ضرب المثل نماید بموردیکه خود یافته است

وصنعت ارسال المثل در فنون بلاغت خیلی دارای اهمیت و پر فایده و مطلوب است که اگر خواسته باشیم عنان قلم را در میدان تحریر رها سازیم (مثنوی هفتاد من کاغذ شود) و ما همین فراز تلقین ضرب المثل را نمودیم و (مثنوی هفتاد من کاغذ شود) مثل بود که ما در ضمن تقریر طریق آنرا نمایاندیم و در واقع (بیک کرشمه دو کار) از این بیان حاصل آمد و شما آقایان از زحمت مطول تحریر و ریاضت

ایام مدرسه وقت تنگ نباشید که (عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم) و ظاهرا برای شما تردیدی نباشد که سعادت هر دو سرای شما در غنیمت شمردن ایام مدرسه میباشد و اگر گوهر گرانبهای عمر خود را در آن راه صرف نکنید صرفه خواهید برد زیرا (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) و آنانکه شما را از تکمیلات نفسانیه و تحصیلات ادبیه باز منع نمایند در واقع بشما دشمنی دیگر میکنند و میخواهند شما را از مقامات عالیه معارفیه تنزل دهند تا شاید وسایل آنها گردید تا وقتی که شما در خط معارف کار کنید ابدا با جهال مساوی نمی شوید و (لا یستوی الخبیث والطیب) و همین فکر که شما میشنوید که شما را از تحصیلات باز کنند اثرات ذلت فکرا بزودی در خود مشاهده خواهند کرد (ولا یحیق المکر السیئ الا باهله) زیرا هنگامی که شما بر کرسیهای شرف بنشینید و لقب مقتدایانه آدمیت و انسانیت را از اولیای معارف درباره خود بگیرید آن جهال آرزو می کنند که خاک کفش شما باشند (یا لیتنی کنت ترابا) خواهند گفت پس در این صورت وقت مدرسه را غنیمت شمارید و (امروز کاری بفردا مگذارید) و من آنچه وظیفه تبلیغیه در اینجا نصیحت دارم بشما میگویم

(وما علی الرسول الا البلاغ) و (تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال)
در همین سطور که برای آقایان تقریر کردیم بعضی از آیات قرآنیه و
کلمات دیگر که جاری مجرای مثل شده بود بعضی را نیز ذکر نمودیم که بیشتر
بمنوال ضرب امثال نماید حال قسمتی از امثال ذکر میکنیم که بر زبانها جاری
گردد (

امثال فارسی

(۱) چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی (۲) چشم دریده ادب
نگاه ندارد (۳) چاه کن همیشه در چاه است (۴) جواب ابلهان
خاموشی (۵) جائی که نمک خوری نمکدان مشکن (۶) چو در طاس
لغزنده افتاد مور رهاننده را چاره باید نه زور (۷) چه به
کشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار (۸) حساب
حساب است کاکا برادر (۹) حکم حاکم و مرگ مفاجات
(۱۰) حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن (۱۱) حذر
کن زانکه ناگه در کمینی * و جای مرکند خلوت نشینی (۱۲) خنده
چه بوقت کن که گریه از آن خنده بیوقت به (۱۳) حمام
جای فرستادن نیست (۱۴) خدا کشتی آنجا که خواهد برد (۱۵)
خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست (۱۶) خرج چه از کیسه

مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود (۱۷) تا نپرسند
مگو در پیچ پاسخ (۱۸) تا نخوانند مرو در پیچ در (۱۹)
تا یار که را خواهد و میلش بکه باشد (۲۰) تا مار راست نشود بسوراخ
نرود (۲۱) تا شب نروی روز بجائی نرسی (۲۲) تا خود
فلک از پرده چه آرد بیرون (۲۳) تکیه بر جای بزرگان
نتوان زد بگزاف (۲۴) تیری بتاریکی میاندازد (۲۵) تعارف
کم کن و بر مبلغ افزا (۲۶) تواضع ز گردن فرازان نکوست
(۲۷) تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است (۲۸)
تعجیل و شتاب رهزن بسیار است (۲۹) تعجیل کننده [illegible]
(۳۰) جوینده یابنده بود (۳۱) عزت در قناعت است و
خواری در طلب (۳۲) عیسی بدین خود موسی بدین خود (۳۳)
عاقبت گرگ زاده گرگ شود (۳۴) عذر بدتر از گناه
(۳۵) عمر برف است و آفتاب تموز (۳۶) عاقل دو باره گول
نمیخورد (۳۷) غریب کور باشد (۳۸) غم خود خور که غمخواری
نداری (۳۹) — عزت مردی نداری نان مخواه
(۴۰) فتنه در خواب است بیدارش مکن (۴۱) فریاد شغال و

وبال شغال است (۴۲) دشمن طاوس آمد پر او (۴۳)
ستمگر در کارها نکو نباشد (۴۴) قلم اینجا رسید و سر بشکست (۴۵)
قدر نان را گرسنه میداند (۴۶) قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر
گوهری (۴۷) قرض شوهر مرد است (۴۸) کلوخ انداز را پاداش
سنگ است (۴۹) کاسه از آتش گرمتر (۵۰) کس نگوید که دوغ
من ترش است

امثال عرب در موضوعهای مختلفه

فصل فی من ضرب به المثل من الناس

(سخاوت) اسخی من حاتم یعنی سخی تر است از حاتم (بخل) ابخل
من مادر یعنی بخیل تر است از مادر از بخل مادر مینویسند که آب برای
شترش میکشید و شتر نهر اسقایت میکرد باقی مانده آب را لوث میکرد
که کسی از آن منتفع نگردد (بلاغت) ابلغ من سحبان وائل یعنی
سخنگوتر است از سحبان وائل (کودنی) اعیی من باقل یعنی کودن
تر است از باقل این شخص آهوی خریده بود پرسیدند که چند خریدی
نتوانست به بیان تقریر مبلغ نماید انگشتهای خود را باز نمود و زبان
خود را بیرون آورد یعنی یازده درهم در این میانه آهو گریخت
و فرار نمود (دوندگی) اعدی من الشنفری یعنی دونده تر از

شنفری است

شنفری است این شخص آهو را تک میگرفت (عزت) اعز من
کلیب این شخص در میان عرب بعزت مشهور بود (شجاعت) اشجع
من ربیعة (زکاوت) ازکی من ایاس (آقایی) اسود
من قیس (حلم) احلم من الاحنف (صداقت) اصدق
من ابی ذر الغفاری رضوان الله علیه
(دروغ) اکذب من مسیلمه دروغگوتر از مسیلمه کذاب است
(حماقت) احمق من هبنقه این شخص خیلی احمق بوده است

فصل فی من یضرب به المثل من النساء

(شومی) اشأم من بسوس بسوس نام زنی بود بد یوم که بواسطه او
خونها ریخته شد (مناعت) امنع من ام قرفه این زن پنجاه شمشیر
در اطاقش آویخته بود که صاحبان آن شمشیرها تماماً از محارم او بودند
(تیزبینی چشم) ابصر من زرقاء یمامه این زن از مسافت سه
روز راه معروف است که میدید و حدت بصر داشت

فصل فیما یضرب به المثل من البهائم

(شجاعت) اشجع من الاسد (ترس) اجبن من الصافر
صافر مرغ شبان فریب است که خیلی ترسو است (مادر بودن)

احذر من غراب کلاغ از همه حیوان از خود وحشی‌ها حذرتر است (سیناتی) اصبر من عقاب (شکیباتی) اسمع من فرس (پرخوابی) انوم من فهد (تعلق و فراغت) اضیع من تنور گربه خیلی متملق است (دزدی) اسرق من زبابه موش صحرا المثل بدزدی است (ظلم) اظلم من حیه ستمکارتر از مار است

ارسال المثلین (۵۲)

کو همی فارغ از هوای کسوف   کو همی ایمن از بلای خمار

ارسال المثلین آنست که در یک شعر دو مثل آورده شود مثل شعر قوامی که میگوید هیچ ماهی بی کسوف نیست و هیچ شرابی بی خمار

مثال دیگر

نه هر که داره تیغی تخلیک باید زد   نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

مطلع غزل ذو قافیتین (۵۳)

از دلم سوزش برده قرار   سپرم نرگسش برده خمار

این صنعت آنست که در کلام دو قافیه آورده شود مثل (برده) (سپرده) (قرار) (خمار) در شعر قوامی

سؤال وجواب (۵۴)

گفتم از جان بتیغ برآرم   گفت عاشق ز جان بر نیاید

این صنعت را مراجعه هم میگویند و آن است که متکلم مقصودیکه دارد بطور سؤال و جواب گوید و شعرا در این صنعت تفننات کرده اند

تجاهل عارف (۵۵)

و یحک آن نرگس است یا جادو   یا رب آن سوسن است یا گلنار

تجاهل عارف آنست که متکلم عمداً خود را بنادانی زند و در مقام استفهام برآید در صورتیکه آن مطلب استفهام شده برای او مکشوف است و مقصود اظهار لطیفه است که در ضمن تجاهل عارف نمایش میدهد و این صنعت خیلی قابل اهمیت در بلاغت است   چنانکه خود گفته ام

و ما ندری أکفک کان أندی   بیوم النحس أم صوب الغمام

و ما سیک فی عدوک کان أمضی   بیوم البوس أم حد الحسام

در باره عنصری گوید

در زیر ابر او سپهر است یا جهان خورد است

یا رب خدایگان جهان است یا جهان

موشح (۵۶)

دست عمید ارغش که یار رفت   دشمن آن به که خود نباشد یار

موشح مشتق از وشاح است که گوهر بند مرصع باشد و آن صنعت آنست که شاعر در اول ابیات یا میانه آن حروف یا کلماتی آورد که از مجموع آن نام و لقبی بیرون آید و این صنعت در صورتی جزو باعث شمرده میشود که بانکار عمیقه بیشتر عقلی محتاج نگردد قوامی در این شعر اسم محمد را اراده کرده تا خیلی بزحمت استخراج نمود دو دال از اول دو مصرع گرفته که بحساب ابجد عدد هشت تشکیل داده شود و از عدد هشت حرف (حا) گرفته و دو میم از کلمه میدارم گرفته و کلمه خود باشد در لفظ (یار) را هم بیرون نموده و حرف دال را باقی گذاشته است و اسم محمد را تشکیل داده

مثال روشن تر باسم امیر محمد که از اول هر مصرعی دو حرف گرفته قول شاعر است

امرت رواست همچو قضا بر جهان چنانک
یرلیغ پادشاه در انفاذ و اقتدار
محتاج نیستی تو بوصافی سخن
مدح تو هست غایت مدح سخن گذار

ملمع

ملمّع (۵۷)

سوخت در آتشم چه میپرسی   احرقتنی الهوی بغیر النار

ملمع آنست که کلام مرکب از دو زبان شود از قبیل عربی و فارسی و غیره چنانکه قوامی از عربی و فارسی شعر ملمع ساخته

موصّل (۵۸)

تن عیشم نحیف گشت بغم   گل بختم نهفته گشت بخار

تنعیشمنحیفگشتبغم   گلبختمنهفتهگشتبخار

این صنعت چنان است که کلمات نثر و شعر را ممکن شود که متصل هم نوشته گردد مثل قوله تعالی (فسیکفیکهم الله) و قوله عز من قائل (لیستخلفنهم)

مقطّع (۵۹)

زار و زردم ز درد دوری او   درد دل داد زرد و زارم و زار

این صنعت چنانست که تمام کلمات جدا جدا نوشته شود برخلاف موصل

حذف (۶۰)

غمزه روشنش که رهزنست   زیر زلفش شبیست در زنار

حذف آنست که متکلم حذف یک حرف مخصوصی را از حروف هجی بر خود

حتم

بحکم سازد که در کلام نیاورد چنانکه قوامی در شعر حذف حرف الف را
نموده مگر در قافیه که در آن مجبور بوده و از میان حروف تهجی حرف
الف نیز در کلام آورده میشود ولی حضرت امیر علیه السلام در آن
موضوع ارتجالاً خطبه فرموده‌اند مسمی بخطبه مونقه که آن خطبه تخمیناً
بیت کتابت دارد وابداً حرف الف در آن آورده نشده

رقطا (۶۱)

غمزه شوخ آن صنمم بگشاد — انگشت خونم بوجه خون آثار

رقطا مونث ارقط است ارقط مار سیاه خال دار است که نقطه‌های
سفید داشته باشد و در صنعت بدیع آنست که متکلم کلماتی آورد که یکحرف
نقطه داشته باشد و یک حرف بی نقطه (مثال از قرآن)

(اذا زلزلت)

خیفا (۶۲)

دل شد و هم نشنید از وی مهر — سر شد و هم نپیچید از وی مار

اسب و مادیانکه یک چشم آن سیاه و یک چشم دیگر آن کبود باشد
آنرا خیف و خیفا میگویند و در صنعت بدیع آن است که یک کلمه
تمام حروفش نقطه داشته باشد و یک کلمه نداشته باشد

معما

معما (۶۳)

موج رود دل دو دیده من — برد دریا و ابر را مقدار

معما مشتق از تعمیه است که کور نمودن مطلب باشد یعنی یک مطلبی را متکلم
در طی کلام پوشیده نماید که آشکار نباشد و بتصحیف یا قلب یا بوجه دیگر
آن مطلب آشکار گردد مثل آنکه قوامی در شعر اسم خود را تعمیه نموده و گفته
است موج دل گفته است و از دل موج حرف (واو) اراده کرده
و از دو دیده دو عین گرفته که بحساب ابجد دو عین صد و چهل میشود
که مطابق با حرف قاف و میم باشد و در مصرع دوم کلمه برد دریا گفته
و هیچ اراده کرده که (قاف. (واو) (میم را) که داخل دریا)
نماید کلمه قوامی تشکیل داده میشود توضیح آنکه زحمت این تعمیه را استخراج
کرده و این گونه زحمات لطیفه بدیع را از میان میبرد و موجب
تضییع وقت و فکر میگردد

تضمین (۶۴)

وصل خواهم نه آنم آنکه بکس — رایگان رخ نمینماید یار

تضمین آنست که متکلم بر سبیل عاریت و استشهاد و تمثل نه بر سبیل
سرقت از اشعار مشهوره در ضمن اشعار خود بیاورد و این صنعت
با شرایط مزبوره قابل اهمیت است مثال عربی در صنعت

تضمین

اغاثت تضمین بشعر حماسه بود که ذکر گردید و در شعر قوامی مصرع دوم تضمین شعر
عماد شهریاری است که گفته و جزو ضرب المثل گردیده است

بیت

مجنون دست می نیاید کار — رایگان رخ نمی نماید یار

اغراق (۶۵)

در نماید بعکس صفا که در اوست — راز من در رخش شود دیدار

صنعت اغراق آنستکه متکلم مبالغه در وصف نماید که اگر امکان عقلی
آن وصف داشته باشد عادةً محال باشد مثال عربی قول امرء القیس

تنورتها من اذرعات و اهلها — بیثرب ادنی دارها نظر عالی

اذرعات شهری بوده در شام یثرب اسم مدینه طیبه است
و همین اذرعات که واقعه در شامات است و مدینه اگر بنقشه نگاه کنید
می بینید چه قدر مسافت دوری است میگوید من آتش مطبخ حبیبه خود را
که در مدینه بود از اذرعات به بلندی نظری که داشتم دیدم و
مسلم است اگر مقصود رؤیت خیالی و عالم فکری نباشد عادةً
محال است که چشم این اندازه مسافت را تواند ببیند و این
اغراق است و قوامی هم میگوید ممدوح از بسکه صفای خاطر دارد
راز من در صورتش پیدا میگردد این صنعت اگرچه امکان عقلی

ندارد

دارد که عادی ردی نسبه بوده (دل که داریده ای بجا بیدان
در حضور حضرت صاحبدلان) یا شیخ فرموده (آنچه در آینه
جوان بیند) پیر در خشت خام آن بیند) این مضامین از نظریه
عرفانی و امور روحانی است ولی عادةً محال است که امور
پنهانی دل در صورت طرف مقابل مانند آینه نقش گردد و پدید
و هویدا شود و این اغراق است که قوامی گفته راز من پیدا
در صورت ممدوح میشود

جمع (۶۶)

بر لبش زلف عاشق است چو من — که حرم مسجو من یافت قرار

صنعت جمع آنستکه متکلم چند چیز را مختلف در یک چیز یک جهت
جامعه بهم جمع نماید که بآن جهت جامعه آن چیزهای مختلف متحد
شوند مثل قول خدای تعالی (المال والبنون زینة الحیوة
الدنیا) خداوند بین مال و فرزندان را که دو چیز مختلف هستند
در جهت جامعه زینت دنیا بودن جمع فرموده که هر دو اسباب
زینت دنیا میباشند مثال عربی نظمی قول ابی العتاهیه

انّ الشباب والفراغ والجدة — مفسدة للمرء ای مفسدة

جمع بین جوانی و بیکاری و توانگری را که موضوعهای مختلفه است

درجهت

در جهت جامعه متحد بودن نموده میگوید جوانی و بیکاری و توانگری
برای مرد مایه مفسده است که هر فسادی رخ میدهد از این سه
صفت است (مثال دیگر)

فاحوالی وصدغک واللیالی — ظلام فی ظلام فی ظلام

پریشانی حال و زلف و شب را که سه موضوع مختلف هستند در
جهت جامع تاریکی و سیاهی جمع نموده است

تقسیم (٦٧)

هست خطش فره از عارض او — آن یکی ابر و آن یکی گلزار

تقسیم بر دو قسم است یکی آنست که متکلم دو چیز یا سه چیز یا زیادتر
در تحت تقسیم در آورد و آنها را جداگانه هر گونه مقتضیاتیکه
دارند ذکر نماید مثل آنکه قوامی دو چیز را قسمت کرده یکی خط
سبزه فراز عارض و دیگر عارض و مقتضیات خط را ابر و عارض را
گلزار ذکر نموده مثال بنظم عربی قول متلمس

ولا یقیم علی ضیم یراد به — الا الاذلان عیر الحی والوتد
هذا علی الخسف مربوط برمته — وذا یشج فلا یرثی له احد

ذکر دو چیز را که الاغ و میخ طویله باشد نموده و مقتضیات هر یک را

جداگانه تشریح داده میگوید غیر از الاغ و میخ طویله دیگر هیچ چیز زیر
بار ظلم نمیرود حال الاغ این است که پیوسته همان افسار که با وی
است بهر حالی که میکشند پیش میرود و هر باری که بر دوشش میگذارند
میکشد میخ طویله هم از کثرت کلنگ که بر سرش میکوبند سرش ریش
ریش میشود و دل کسی بحال او نمیسوزد و غیر از این دو چیز که تحمل ظلم
میکنند چیز دیگر زیر بار ظلم و زور نمیرود

قسم دوم تقسیم آنست که متکلم یک چیز را بنماید و همان چیز را باقسام
متعدده که اقتضا دارد تفصیل دهد مثل قوله تعالی

(هو الذی یریکم البرق خوفاً وطمعاً)

ذکر رؤیت برق را نموده و مقتضیات آنرا هم دو قسم تفصیل داده
که یکی صاعقه و طمع باران باشد و مسلم است از رؤیت برق غیر از
این دو چیز تقسیم نمیشود مثال نظمی

ولابد من شکوی الی ذی مروة — یواسیک او یسلیک او یتوجع

ذکر رؤیت شکوی را نموده است میگوید ناچار انسان باید درد
دل خود را بیک صاحب مروتی بگوید و آن صاحب مروت از
سه قسم بیرون نیست یا باشکایت گنند مواسات میکند و آن مرتبه

اعلای جوانمردی است یا تسلیه میدهد آن مرتبه او سزا است یا آنکه
با شکایت کننده اظهار همدردی مینماید و این مرتبه سفلی است
که در هر صورت باری از دوش شکایت کننده برمیدارد
مثال فارسی نظمی این صنعت را در مفتاح الادب در عدد اثنین و ثلاثه
وغیره برای آقایان تازگی نقشه ذکر کردیم مراجعه فرمایید

تفریق (۶۸)

باد صبح است بوی نفس لیک — نبود باد صبح عنبربار

این صنعت آنست که میان دو چیز را بدون آنکه جمع کرده باشد
جدائی افکند مثل قول رشید وطواط

ما نوال الغمام وقت ربیع — کنوال الامیر وقت سخاء
فنوال الامیر بدرة عین — ونوال السحاب قطرة ماء

میان دو چیز که نوال غمام و نوال امیر باشد بدون آنکه جمع کرده باشد
جدائی و تفریق انداخته میگوید نوال ابر در وقت بهار بپایه نوال
امیر در وقت بخشش نمیرسد زیرا نوال امیر در وقت سخا یک کیسه طلا است
و نوال ابر در وقت بارش یک قطره آب است مثال فارسی

کی بود ماه چون تو در خوبی — نه قبا و کلاه کی دارد

توضیح آنکه شعر قوامی در این صنعت خالی از نظر نیست

جمع و تفریق (۶۹)

من و زلفین او نگونساریم — لیک او بر گل است و من بر خار

این صنعت آنست که متکلم جمع میان دو چیز را تشبیه بیک چیز نماید
و بعد میان آنها را تفریق نماید مثل آنکه قوامی میان خود شعرا
با زلف مطلوبش در وجه شبه نگونساری جمع نموده است و بعد میان
آن دو را جدائی افکنده به نگونساری بر گل که زلف و نگونساری
بر خار که دل خود قوامی باشد

جمع و تقسیم (۷۰)

غم و دو چیز مرا و دو چیز برد — دیده را آب و سینه را افکار

این صنعت آنست که متکلم جمع بین اشیاء متعدده را در یک معانی
نماید و بعد آنها را باوصاف متعدده قسمت نماید

مثال عربی قول متنبی

حتی اقام علی ارباض خرشنة — تشقی به الروم والصلبان والبیع
للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا — والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا

ارباض حوالی و اطراف شهر (خرشنه) یکی از شهرهای روم (صلبان) جمع صلیب (بیع)
جمع بیعه معابد کلیسا جمع بین اقالیم بدبختی های دولت روم را در معنای شقاوت کرده و بعد تقسیم

کرده بر کلیسا نوعی از شعاع دست گوید ممدوح بر دولت روم نفتح نمائی تا آنکه برج باروی شهر خرشنه را حل
و قامت انداخت هیبت دولت و ملت و مذهب که عبارت از صلیب
و کلیساها باشد بفنون بدبختی بواسطه صاحب حمله ممدوح مبتلا شدند
باین تفصیل که آنچه مناکحت نموده بودند باسیری و آنچه زاد و ولد کرده
بودند بکشتن و آنچه ذخیره کرده بودند بغارت و آنچه زراعت کرده
بودند بسوختن مبتلا گردید

مثال فارسی عنصری گوید

دو چیز را هر کس بسی ز دو چیز … علوم را درجات و نجوم را احکام

جمع میان دو چیز در کلمات ممدوح در مطلق دادن نموده و بعد قسمت
کرده دادن علوم را به درجات و دادن نجوم را باحکام و قوامی
در شعر جمع کرده بین دو چیز و هم در مطلق بردن و بعد قسمت کرده
برده که آب چشم و سیلاب اشک دیده را برده و زنگار
غم سینه را

جمع و تفریق و تقسیم (۷۱)

هم چشم تو گهر است لبش … این آب آن لؤلؤ شهوار
آب این تیره آب آن روشنا … این که گریه آن که گفتار

جمع کرده بین چشم و لب. در صفت تو اگوی تفریق کرده مین تو اگری
چشم را آب و تو اگری لب را گفتار در بار و تقسیم نموده چگونگی

آب

آب چشم و آب لب را به تیرگی آب چشم در حال گریه و درخشی
آب لب را در هنگام گفتار که کلمات آبدار از آن لب تراوش نماید

تفسیر جلی (۷۲)

خورد و خوردم تیغش او ناکام … بست و بستم بهجر او ناچار

تفسیر جلی آنست که متکلم کلمه را گوید که محتاج به تفسیر باشد و بعد همان
کلمه را اعادت دهد و تفسیر کند — مثل قول ابی مسهر

غَیثٌ ولَیثٌ فَغَیثٌ مِن نائِلِه … عُرفًا ولَیثٌ لَدی الهَیجاءِ ضِرغامُ

میگوید ممدوح باران و شیر است بعد تفسیر میکند که باران است
هنگام سؤال و شیر است هنگام جنگ و جدال

تفسیر خفی (۷۳)

جگر و جان و چشم و چهر من است … در غم عشق آن بت فرغانه
هم بدل خسته هم بتن رنجور … هم بخون غرقه هم بغم افگار

این صنعت آنست که متکلم کلمات مبهم بیاورد که محتاج به تفسیر باشد ولی
آن کلمات را عیناً اعاده نکند و ضمناً تفسیر نماید

مثل قول ابن هانی اندلسی

المُشرِقاتُ من البریّةِ کلِّها … الشمسُ والقمرُ المنیرُ و جعفرُ

غرزده

تغییر کرده متفرقات را بدون آنکه اعاده لفظ آنرا کنند شمس و قمر و جیفه ممدوح

عنصری در تغییر حلی گوید

باید بندد و بگشاید و بستاند و دهد — تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته — آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

کلام جامع (۷۴)

مویم از غم سفید گشت چو شیر — دل ز محنت سیاه گشت چو قار
آن ز عکس بلا گرفته خضاب — وین ز راه جفا کشیده غبار

کلام جامع آنست که متکلم جمله کلامش را از نوع موعظه یا پند و زهد یا حکمت یا شکایت از زمان و اخوان و امثال اینها زینت دهد که بتوان آن کلام را در جای امثال استعمال نمود یعنی کلام جامعی گوید که جاری مجرای امثال گردد و ما اکثر شواهد این درس را که برای آن تقریر نمودیم از کلمات جامعه بود و برای آنکه این صنعت بی شاهد نماند در موارد مختلفه از مسعود سعد سلمان شاهد بیاوریم

اخلاق

مشو آنجا که دانه طمع است — زیر دانه نگر که دام بلاست

خویشتن

خویشتن را خلق کن بر خلق — نزد تو بهتر از کهن دیباست
زان عزیز است آفتاب که او — گاه پیدا و گاه ناپیداست
همه از آدمیم ما لیکن — او گرامی تر است کو داناست
ای تن آرام گیر و صبر گزین — که هر امروز را از پس فرداست

حکمت

هر یک درخت هست و شاخ بزرگوار — می بشکند ز بار و بر آن هیچ بار نیست
از روزگار نیک و بد خویشتن مدان — کز ایزد است نیک و بد از تو روزگار نیست

شکایت با بدبرد خود از روزگار و ایام حبس و بی قدری فضل و رنج عیال

قوای را در خود را مکن از ره راست — ز چرخ و اختر هرگز نه جیز دانی بتر
من و تو هر دو فضولی شدیم و چرخ اسیخ — کند با من و تو سزاوار بود و اندر خور
هر که باشد حشیره بر او زدن خامه — دلیر باشد بر کار بستن خنجر
خرد کیش ز رزم چه آواز زیر و بم بود — حدیث کلک دگر دان و کار رزم دگر
ز صبر جوشن پوشش و ز هنر و مرد لشکر — ز یاس مرکب ساز مصاف کردان ده
تو گر گسسته ز برای شغل نگرد — که هر همت گستم ز گسسته اخگر
دوال فصل دو آزاده در تحقیقیم — ده جیره را می ده و جیره سرد دود
تو گر نه ای در حبس و بند مند دری — اگر بترسی از این بند و لشکری خطر

منم که عشری از عمر کهن گذشت — مگر بحث و در جستم هنوز اندر
چو حال فضل بدیدم که چیست بگزیدم — ز کار پیشه چو بالای زهر بسیر
بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم — که ای سعادت در فضل هیچ رنج نبر
اگر سعادت خواهی چه نام خویش همی — بسوی نقص گرای و طریق جهل سپر
که بردرند سگان هر کرا نباشد سنگ — لگد زنند خران هر کرا نباشد خر
عداست فضل و نه از فضل بوی عود دود — که زار زار بسوزد بر آتش مجمر
نصیحت پدرانه ز من بگوش شنو — مگرد گرد هنر هیچ کافت است اینر
ز فضل همت نه مر بود که در مجلس — ز زخم زخمه بنالد زمان زمان زیر
نگار اگر گذشته دریغ میخوردی — دریغ میدرود هر کسی که کارد اگر

این اشعار علاوه که محل شاهد بود بدایع عالیه وصنایع متعالیه هم داشت واگر زیادتر خواسته باشید در این صنعت مثال بجوئید بکتاب مفتاح الادب مراجعه کنند که تمام اشعار آن از کلام جامع آورده شده وبرای نگار زندگی بهترین سرمایه است که تدارک گشته

مثال از نظم عربی قول لبید

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ — وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ

میگوید هر امر که وجه خدائی نداشته باشد باطل و هر نعمتی ناچار

زوال پذیر است

نَعِيمُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَحَسْرَةٌ — وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَبَاطِلُ

نعیم تو در دنیا غرور و حسرت است و عیش تو در دنیا محال و باطل است

عباس بن مرداس گوید

وَمَا عِظَمُ الرِّجَالِ لَهُمْ بِفَخْرٍ — وَلَكِنْ فَخْرُهُمْ كَرَمٌ وَخَيْرُ

میگوید تومندی و بزرگی جثه موجب فخر مردمان نیست فخر در کرم و امور خیریه است

بُغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخاً — وَأُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاةٌ نَزُورُ

مرغان شکاری و مردمان کاری قلیل الوجود و کم یافت میشوند ولی مرغان تنبل و مردمان مهمل زیاد هستند

ضِعَافُ الطَّيْرِ أَطْوَلُهَا جُسُوماً — وَلَمْ تَطُلِ الْبُزَاةُ وَلَا الصُّقُورُ

مرغان ضعیف القوه طویل الجسم میشوند مثل لقلق و امثال اینها ولی مرغان قوی القوه از قبیل قرقی و بازی جسم های غیر طویل دارند

لَقَدْ عَظُمَ الْبَعِيرُ بِغَيْرِ لُبٍّ — فَلَمْ يَسْتَغْنِ بِالْعِظَمِ الْبَعِيرُ

عقل کندگی و بزرگی جثه نیست شتر عقل ندارد و عظیم الجثه است و ابداً این بزرگی جثه برای او کاری تمشیت نمیدهد

بستی گوید

إنّ الجهولَ تَضُرُّني أخلاقُهُ   ضَرَرُ السُّعالِ بِمَن بِهِ استسقاءُ

میگوید همان ضرری که سرفه بمریض مستسقی میرساند اخلاق جاهل هم همان ضرر را بمن میرساند   احمد بن محمد گوید

إذا تضايقَ أمرٌ فانتظِرْ فَرَجاً   فأضيَقُ الأمرِ أدناهُ إلى الفَرَجِ

میگوید اگر کار بسختی رسید منتظر فرج باش که هر قدر امر سخت تر شود بگشایش نزدیکتر میگردد

(هم او گوید)

مالُ البخيلِ أسيرٌ تحتَ خاتَمِهِ   وليسَ يُطلَقُ إلّا يومَ مأتَمِهِ

میگوید مال بخیل حکم یک اسیری دارد که در زیر نگین او مانده باشد ولی خلاصی آن اسیر بسته بروز ماتم آن بخیل است که بمیرد و مال آزاد گردد   و مرحوم ملاباشی در بدیعیه فرماید

أُلقي إليكَ كلاماً جامعاً رَشَداً   واظِبْ على الصدقِ واحذَرْ موضِعَ التُّهَمِ

میفرماید یک کلام جامعی تو بگویم که مایهٔ هدایت و رشادت تو شود و آن این است که مواظبت بر صداقت نمائی و از مواضع تهمت بر حذر باشی

حسن تخلص

غم دل گر بدست یار زارم   مدح شه برگشایدم بازار

حسن تخلص یکی از مواقع چهارگانه است که علمای بدیع تأکید در رعایت آن نموده اند که مناسبت نهایت دقت در آن بعمل آید و این صنعت آنست که متکلم از آن موضوعیکه در آن سخن کرده از قبیل غزل نسیب موعظه فخر و غیره بیک استادی و آسانی با رعایت مناسبت و رابطه و جهت جامعه بین کلام سابق و لاحق خود را خلاص کند و در موضوع دیگر که قصیده را برای آن ساخته است داخل گردد و بهترین حسن تخلص ها آن است که در یک شعر واقع گردد فرقیکه بین حسن تخلص و صنعت استطراد است آنست که در صنعت استطراد متکلم از کلام اول خارج میشود و بعد داخل همان موضوع کلام اول میگردد ولی در حسن تخلص اینکه متکلم خود را خارج ساخت دیگر داخل آن موضوع نمیگردد مثال از نظم عربی که تو را بهمین صنعت دیده مرحوم ملاباشی طاب ثراه در بدیعیه فرموده

حُسنُ التخلّصِ مِن ذنبي سَيَمنَحُني   خُلاصةُ الكائناتِ الشافعُ الأُمَمِ

در مقام امیدواری بشفاعت عرض میکند که خلاصهٔ کائنات مرا از گناهانم خلاص خواهد فرمود (اللهمّ صدّق رجائه بمحمّد و آله) و من در قصیدهٔ نبویّه عرض کرده ام)

وَانبَتَّتْ عَزمي مِن عَينَيني جاهِدًا   وَوَجَّهتُ وَجهي لِلنَبيِّ مُحَمَّدِ

قصیده بذکر رسوم و اطلال و دمن و سواری و شب گردی بر سبک شعرای جاهلی در آمده شده و شبیر نو بر حسن تخلص یافته و نیز در قصیده رضویه عرض کرده ام

وَلَبَّيتُ حَتّى كادَ يَقتُلُني البُكا   لَو لا تَبَدَّتْ لي مَعالِمُ طوسِ

مقدمات این قصیده هم مانند قصیده سابقه است

و ابی نواس در مدح خصیب گفته

ذَريني أُكثِرُ حاسِديكِ بِرِحلَةٍ   إلى بَلَدٍ فيهِ الخَصيبُ أَميرُ

مقدمات این قصیده در ذکر مسافرت است که عیالش او را ممانعت می‌نماید و شبیر نو بر تخلص میکند و بعیالش میگوید مرا ممانعت مکن بگذار تا شهری که مثل خصیب امیری دارد سفر کنم و از انعامات او حساد ترا زیاد نمایم

منوچهری در همین زمینه ابو نواس تخلص کرده

ازین رفتن مگر تا غم نداری   که زی تو زود باز آیم توانگر

مقدمات قصیده را در دیوانش پیدا نمائید

(و نیز تخلص کرده)

بستد و دو آورید گاه دژم   خزد و دو آوردن عشالی بابل

این قصیده را هم مراجعه کنید که مطالب عالیه در ادب دارد و دیوان فرخی عنصری رودکی ظهیر مسعود سعد کمال الدین و امثال اساتید را مراجعه کنید حسن تخلص را خواهید دید که چه کرده اند

متزلزل (۷۵)

شه قزل ارسلان که دست و دلش   هست خصم شمار و خصم شمار

این صنعت انست که متکلم کلامی گوید که بیک زیر و زبر حفار از زیر و زبر نماید یعنی بتغییر اعراب یا تصحیف و تحریف کلام مدح را هجو نماید یا هجو را مدح کند این صنعت را در عرف ارباب بدیعیات (مواربه) میگویند بهترین شاهدیکه در نظم عربی در این باب آورده اند قول عتبان حروری است این شخص از اتباع شبیب خارجی بود که بر عبد الملک خروج نموده این شخص در مقام مفاخرة و مدح شبیب خارجی گفته بود

فَإنْ يَكُ مِنكُم كانَ مَروانُ وابنُهُ   وَعَمرٌو وَمِنكُم هاشِمٌ وَحَبيبُ
فَمِنّا حُصَينٌ وَالبَطينُ وَقَعنَبٌ   وَمِنّا أَميرُ المُؤمِنينَ شَبيبُ

خطاب باصحاب عبد الملک میکند میگوید اگر شما مروان و پسر

مروان و عمر و هاشم و حبیب داریم ما هم در جای این معاریف شما حصین و بطین و قعنب و امیرالمؤمنین شبیب داریم یعنی معاریف ما هم کمتر از معاریف شما نمیآید و در این شعر شبیب خارجی را ملقب امیرالمؤمنین گفته بود عبدالملک که این شاعر را دستگیر نمود در مقام سخط با وگفت ای دشمن خدا تو چرا شبیب خارجی را در شعر لقب امیرالمؤمنین دادی شاعر گفت من چنین نگفتم من گفتم (ومنا امیرَ المؤمنین شبیب) حرف ندای امیر را منصوب بحرف ندای محذوف نمود و کلام را از صورت ادبیه که مبتدا و خبر بود انداخت و بیک زیر و زبر معنا را زیر و زبر کرد و خلیفه بدین ملاحظه از تقصیر او درگذشت

مثال فارسی

ز باد بیش خصم قوامی بشهریار   شده ز سعادات تو تاج دار

اگر جیم تاج را (زیر) بگذاریم معنای مطلوبی را پیدا نمیشود و اگر جیم را ساکن بخوانیم تاجدار میشود و معنای ترقی را پیدا مینماید شعر قوامی هم همین طور است اگر میم خصم را کسره بدهیم معنای مدح را میدهد که دست و دل قزل ارسلان از بسکه بخشش میکند بیشمار دشمن حساب است یعنی بحساب بخشش میکند و اگر میم را ساکن سازیم خصم شمار میشود و معنی بدحالی را میدهد

ابداع (۷۶)

فرشش آورده چرخ را بسکون   عرشش افکنده خاک را بدوار

این صنعت است که متکلم در نظم و نثر هر بالی چند از فنون بدیع در کلامش نماید که از جهات عدیده در آن کلام انواع بدیع فهمیده گردد مثال از قرآن کریم (وقیل یا ارضُ ابلَعی ماءَکِ و یا سماءُ اقلِعی وغیضَ الماءُ وقضیَ الامرُ واستوت علی الجودیِّ وقیل بُعداً للقوم الظالمین) این آیه کریمه ۱۷ لفظ دارد و (۲۳) صنعت از بدیع دارد که تفصیل آن را در دوره دوم انشاءالله خواهید خواند شعر قوامی هم صنایع ذیل را دستفاده میگردد (۱) جناس لاحق بین خرم و عزم (۲) ترصیع بین عرش و فرش (۳) تسجیع متوازن بین کلمات شعر (۴) تضاد بین چرخ و خاک و سکون و حرکت (۵) اغراق در وصف قدرت که چرخ را ساکن ساخته و زمین را لرزه درآورده

تعجّب (۷۷)

جای دگر میانه دریا است   از بهر یعنی بهشته و رسته اوز

این صنعت آنست که متکلم مقصود خود را به بیان تعجب ادا نماید تا تاثیرش بیشتر باشد مثل آنکه قوامی مقصود خود را که عبارت از سخاوت کف ممدوح باشد که بدریا تشبیه نموده این مقصود را به بیان تعجب ادا نموده و کلامش را موثر قرار داده

حسن تعلیل (۷۸)

رغم دریا که بخل میورزد ‌ ‌ ‌ ‌ او کند مال بر جهان ایثار

این صنعت آنست که متکلم آن مقصودی را که در مدح یا ذم اراده کرده متعلق بعلت سازد تا کلامش لطیف گردد مقصود قوامی مدح ممدوح است بسخا ولی برای آن اختراع علت نموده که میگوید ممدوح علت آنکه چنین بخشش مینماید برای آنست که دریا بخل میکند باین حسن تعلیل فهمانده ممدوح از دریا سخی تر است و دریا نزد او بخیل بشمار میرود

طرد و عکس (۷۹)

چه بیشکار است نزد او چه مصاف ‌ ‌ ‌ ‌ چه مصاف است نزد او چه شکار

این صنعت چنان است که شاعر آنچه در مصرع اول آورده است در مصرع دوم واژگونه نماید مثل آنکه شاعر گفته

سفری کردم وقتی بهتری ‌ ‌ ‌ ‌ بهتری کردم وقتی سفری

و من گفته ام

تقدیر آسمانی تغییر ناپذیرست ‌ ‌ ‌ ‌ تغییر ناپذیرست تقدیر آسمانی

مکرر (۸۰)

بدره بدره دهد بسایل زر ‌ ‌ ‌ ‌ دجله دجله دهد ببزم عقار

گشت از آن بدره بدره بحر بخیل ‌ ‌ ‌ ‌ رود از آن دجله دجله دجله بیار

این صنعت آنست که متکلم کلماتی که در شعر اول میآورد آنها را در شعر دیگر مکرر نماید مثل آنکه قوامی نموده است

حسن طلب (۸۱)

خسروا با زمانه در جنگم ‌ ‌ ‌ ‌ که بغم میگذاردم هموار

چه شود گر کف تو بر گیرد ‌ ‌ ‌ ‌ از میان من و زمانه غبار

این صنعت هم از مواقعی است که باید شاعر اهمیت دهد که رعایت حسن طلب را کاملاً بنماید و آن آنست که خواهش نمود از ممدوح بمعانی عالیه و الفاظ نیکو نماید

مثال نظم عربی قول مرحوم ملا داود ملا باشی طاب ثراه در تهنیه

داود تطلب فضلا من ربکم ‌ ‌ ‌ ‌ فذا نزوری و فز ناری و فیهی

حسن طلب بالاتر از این نمیشود که آنمرحوم نموده و علاوه با نزده

صنعت دیگر از بدیع در این یک شعر یافت میگردد که یکی از آنها عقد است از آیه شریفه (و آتینا داود فضلاً) و آنمرحوم نظری هم باسم اینجانب داشته است که (فضل الله) است رب اغفرلی و لوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیرا

حسن ختام یا حسن مقطع (۸۲)

تا جهان است مهر را تابش   تا نهان است چرخ را اسرار
روز و شب جز بکام مباد و مشغل   سال و مه جز طرب مباد ترا

حسن ختام و مقطع هم آنست که متکلم سعی کند در کلام آخرینش مثل همان رعایتها نیکه در حسن ابتدا و حسن تخلص و حسن طلب میشود بنماید و ختم بدعای ممدوح یا مطلب بسیار خوبی نماید که کلام آخر در گوشش شنونده بماند و از شیرینی فراموشش نگردد

مثال نظم عربی قول مرحوم والد طاب ثراه در مدیحه نبویه

حسن ابتدا اقتضاء حسن التخلص اذ   بخاتم الانبیاء ازدان مختتمی

یگوید حسن ابتدا اقتضای حسن تخلص از گناه کرد زیرا بمدح نامم حسن ختامم زینت یافت ا منم بمدح آن حضرت درس را خاتمه و شرح قصیده را اختتام دادم که خاتمه مشک گردد را

و با تمام این قصیده را شرح دادیم جز اشعاریکه در لغز گفته بود و اینکه آن اشعار را از میان درس خارج کردیم بملاحظه هم نشست نکر آقایان بود که افکار شان را در لغز و معما نشتت سازند که اینگونه صنایع برای زمان بیکاری است اکنون که درس تمام شده اشعاریکه لغز برای عنبر گفته مینگاریم که قصیده ناتمامی نداشته باشد و موقع این اشعار در ترتیب پس از صنعت ارسال المثلین بود

(لغز)

چیست آن دُور و قهر از رنگ   چیست آن جز د و فعل او بسیار
خام او هرچه علم را پخته   مست او هرچه علم را هشیار
دل شکن لیک درد او پیوند   خوش گذر لیک روزگار گذار
رنج او نزد بیدلان راحت   خوار او نزد زیرکان دشخوار
چون دعا خوش عنان ولی قربت   چون قضا راه نورد ولی بیکار
اندهش همچو لهو راحت بخش   آتشش همچو آب نوش گذار
نغمه داودی از شکنج موسیقی   ناله زرد قی امقام موسیقار
عشق اصلی است گر منازل او   عقل غمگین بود از هموار
خلاصه عشق یی که در غزلش   مدحت شاه میکنیم تکرار

شاید از آن غزال نو بسند   از نو این غزل نغمه زا

لغز آنست که متکلم مقصود خود را بطوری اظهار کند که شنونده بدون تأمل و فکر نتواند درک آن مقصود را نماید لغز و معما هر دو کیفیت نهایت آنست معما را در اسامی اشخاص میآورند و لغز را در اجناس و بفارسی آن صنعت را چیستان میگویند و اگر خاطرتان باشد زمان طفولیت هم در ضمن فسانه ننه ها برای مشغولیات فکر شما از اینگونه کلمات میگفتند این چیست ؟

بنازم قدرت پروردگاری   که دیدم گنبدی بی شاخساری
اگر دیوار آنرا بشکنی تو   برون آید از او لشکر هزاری

مقصود خشخاش است

کتبه علی کرکانی

تا اندازه که متمکن بود مشکلات ادبیات و اشعار ترتیب ابیات نزدیک بازدها باز عادت دقت و صحت مدارس تعلیم و تحریر بود که همه طبقات بهره‌مند گردند و بانی لبنه اسحق بنیان معلمین در مدرسه ادبیات مدرسه است که نواقص آن را تکمیل نمایند العبد عفی الله

باهتمام اقل الناس اسمعیل کتابفروش مدیر کتابخانه اعلی در بازار اقدس مطبعه آقا مشهدی میرزا آقای طهرانی بزیور طبع آراسته کردند ۱۳۳۶



